

---

گل صد برگ

---

دفتر غزل

مهدی عاطف‌راد

---

گردآوری: پاییز ۸۳

## دیباجه‌ای بر دفتر گل صدبرگ

دفتری که پیش رو دارید، گل‌چینی‌ست از غزل‌هایی که بین سال‌های ۱۳۶۶ تا ۱۳۸۳ سروده‌ام.

آتش عشق به غزل‌سرایی خیلی زود، و از آغاز دوران جوانی و ابتدای راه شاعری، در جانم مشتعل شد. این عشق سال‌های سال است که روشنگر روان و گرمابخش جانم بوده است. لهیب این عشق شورانگیز را خواندن مکرر و مداوم غزل‌های دل‌انگیز حافظ و سعدی و مولوی در من شعله‌ور کرد. به دلیل همین عشق پرشور، قالب غزل نخستین قالبی بود که برای سرودن برگزیدم و نخستین غزلم را در اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۹ سرودم که سیاه‌مشقی بود خام و نارس. از آن پس، همیشه شعله‌ی این عشق در من شرارافشان بوده و شراره‌های آن به صورت غزل‌هایی که نمونه‌هایی از آن را در این دفتر عرضه کرده‌ام، نمودار شده‌اند.

بر این باورم که قالب غزل از قالب‌های بسیار مناسب، نرمش‌پذیر و پرگنجایش شعر پارسی در دوران کنونی برای بیان مضمون‌های عاشقانه-اجتماعی است، و سراینده‌گان می‌توانند با استفاده از این قالب شکیل و غنی غنایی، به شکلی زیبا و دل‌انگیز، پاسخ‌گوی پرسش‌های زمانه‌ی خویش و طراح سؤال‌ها و بیانگر حس‌ها، اندیشه‌ها و ایده‌های نو، به زبان شعر باشند.

غزل یکی از گویاترین زبان‌های شعری معاصر است، زبانی‌ست رسا و شیوا و کارا. این قالبی‌ست مستعد برای ارضای طیف گسترده‌ی نیازهای معنوی. همه گونه نیازهای روانی از جمله نیازهای عاطفی، حسی، ذوقی، فکری، فلسفی و عرفانی انسان امروز و زمانه‌اش را می‌توان در آفاق آن به زیباترین شکل ممکن ارضا کرد، و به تمناهای شاعرانه‌ی زمانه پاسخ شایسته داد.

بر اساس این باور، در تمام عمر سراینده‌گی‌ام، به این قالب شکیل و خوش‌ساخت توجه ویژه داشته‌ام و- در کنار قالب‌های دیگر شعری- هرگز سرودن غزل را فراموش نکرده‌ام، و برایم قالب غزل در میان سایر قالب‌ها، جایگاهی ارجمند داشته است.

در این دفتر، از میان غزل‌هایم صد غزل را برای نشر گل‌چین کرده‌ام. به همین دلیل نام این دفتر را "گل صد برگ" نهاده‌ام:

گل صد برگ باشد دفتر سبز غزل‌هایم  
میان گلشن عشقت بهاری گل‌فشان دارم  
هزاران نغمه می‌خواند به شوق لب‌بلبل طبعم  
درون باغ گلبنانگم درخت ارغوان دارم

بهار ۱۳۸۸

## غزل‌ها:

- ۱- آتش طلب
- ۲- آینه‌ی صاف
- ۳- ساغر نگاه
- ۴- ای مایه‌ی آزادی
- ۵- ارمغان دوست
- ۶- تبسم سپیده‌ام
- ۷- آینه‌ی روشن صبح
- ۸- خاطره‌ی روشن گل
- ۹- بال و پر ببخش
- ۱۰- بی‌قرار
  
- ۱۱- زمانه‌ی ماست
- ۱۲- انگیزه‌ی سرودن
- ۱۳- قلب فردا
- ۱۴- برخیز
- ۱۵- با همیم
- ۱۶- صبح دلنشین
- ۱۷- بهار جاودانه‌ام
- ۱۸- یاد یاران
- ۱۹- جوهر شعری
- ۲۰- بهار تویی
  
- ۲۱- سرزمین سحر
- ۲۲- رسید مژده
- ۲۳- ای مایه‌ی شکفتن
- ۲۴- در ستایش عشق
- ۲۵- بوستان بوسه
- ۲۶- بشارت بهار
- ۲۷- خورشید امید
- ۲۸- جان جاودان
- ۲۹- حسرت پرواز
- ۳۰- باز کن این پنجره را
  
- ۳۱- تو ای گل
- ۳۲- زیباترین نگاه
- ۳۳- پیک آرزویما
- ۳۴- داستان بهار
- ۳۵- مبارک است بهارا
- ۳۶- زمانه‌ی عشق
- ۳۷- آفتاب دوست
- ۳۸- رستاخیز رؤیاها
- ۳۹- مژده‌ی آینده
- ۴۰- بیداری

۴۱- ای گل بیا  
۴۲- این است تقدیرم  
۴۳- سرود ابدی  
۴۴- همراه باش با من  
۴۵- نوبهار شکوفان  
۴۶- امداد کن  
۴۷- چراغ مهر تو  
۴۸- در کنار تو ای دوست  
۴۹- بنای عشق  
۵۰- چشم انتظار خورشیدیم

۵۱- شکستن سکوت  
۵۲- تپش قلب من  
۵۳- شعر عاشقانه‌ام  
۵۴- داستان ما  
۵۵- تولد گل همیشه‌بهار  
۵۶- شعر روشنی  
۵۷- طلوعی تازه  
۵۸- آتش‌فشان رنج  
۵۹- عشق در بن‌بست تنهایی  
۶۰- خورشید عشق

۶۱- جست‌وجوی بی‌حاصل  
۶۲- میلاد همایون تو  
۶۳- فرخنده باد زادروزت  
۶۴- ستاره‌ی سحری  
۶۵- شاد باد اتحاد ما  
۶۶- تولد گل  
۶۷- برای گوهر از دست رفته‌ام  
۶۸- در سوگ خاموشی چراغ خانه  
۶۹- بهار خزان‌زده  
۷۰- سرود عشق

۷۱- ارمغان سفر  
۷۲- تو از کدام کوکبی؟  
۷۳- بهار آمده  
۷۴- ستاره بارانم  
۷۵- کودک  
۷۶- راز آفتاب  
۷۷- ملاک عشقم  
۷۸- حسرت کبود  
۷۹- زنده‌ام  
۸۰- صبح سعادت

- ۸۱- صبح پاک سپیدی
- ۸۲- ای تپش قلب عشق
- ۸۳- سلام بر راهیان صبحدم
- ۸۴- رؤیت رؤیا
- ۸۵- بشارت
- ۸۶- راه سحر
- ۸۷- نوبهار می‌گردد
- ۸۸- چه می‌شود؟
- ۸۹- چرا؟
- ۹۰- شامگاهی

- ۹۱- می‌گیریم
- ۹۲- شکوفا کن
- ۹۳- جان می‌شوم
- ۹۴- ای دوست
- ۹۵- تو ای غزل
- ۹۶- دولت بیدار عشق
- ۹۷- غنچه وا کن
- ۹۸- آتش دوستی
- ۹۹- تو ای روشن‌روان
- ۱۰۰- گل صد برگ

پیشکشی ناقابل به همسر نازنینم  
که الهامبخش اغلب این غزل‌هاست

## ۱. آتش طلب

در آتش طلبت شعله‌ی گدازانم  
ز فرط شوق تو ای شعله، شمع سوزانم

به لطف بوسه‌ی سوزنده‌ی تو ای خورشید  
ببین که در دل شب زهره‌ی فروزانم

تو آفتاب منی و چو در برم گیری  
مرا چراغ چه حاجت که با تو تابانم

تو نوبهار منی و چو در برت گیرم  
مرا به باغ چه حاجت که با تو بستانم

هزار خار جفا در دل از تو دارم و باز  
به روی شاخه‌ات ای گل هزارستانم

نهال شوق پر از غنچه‌های خواهش تست  
بیا که بی تو چنین غرق گل نمی‌مانم

در این خزان خموش ای گل همیشه بهار  
چو عندلیب به بوی تو نغمه می‌خوانم

ز زخمه‌های غمت در فغان چو تنبورم  
به چنگ عشق تو چون بربطی خروشانم

ز شور عشق تو فرهاد گشتم ای شیرین  
ببین ز خون دل است اشک چشمه‌سارانم

اگر زمانه به کامم نمی‌رود تو بیا  
که دور را به مدار مراد گردانم.

## ۲. آینه‌ی صاف

غم ساز برگرفت و به آواز خوش سرود  
با عاشقانه‌ای به ترنم ترا ستود

یغماگر نگاه تو ناگاه تاخت سخت  
انداخت چنگ و گوهر قلبم ز کف ربود

ایثار جان به خاک در دوست داد بر  
بگشاد در به آب حیاتم چو بر گشود

شادم که عشق در پی عمری وفا و صبر  
زنگار غم به تیغ شکیب از دلم زدود

آن شاهی که رخ به حجاب از جهان نهفت  
صافم چو دید آینه رخساره وانمود

مرغ امید کز دل تنگم رمیده بود  
آمد به شوق لانه‌اش از آسمان فرود

آن گل که رفت و گلشنم از حسرتش فسرد  
با ناز باز آمد و بر شاخه‌ام غنود

چون دید بوستان دلم غرقه در خزان  
لبریز غنچه کرد و مرا غرق گل نمود

بنشست در کنار من آن یار دلنواز  
سر داد این ترانه به آواز گرم عود:

"خواهی اگر همیشه مرا در کنار خویش  
وارسته شو ز بود و غنی باش از وجود

تا کی اسیر ورطه‌ی پستی در این فرود؟  
برخیز و کن به عالم والا دمی صعود

آتش اگر به جان تو زد آفتاب عشق  
چندان بسوز تا که بر آری ز شوق دود

کردی زیان و نقد دلت گر ز دست رفت  
خندان پذیره شو که تو را اشک غم چه سود؟

زرینت و خوش طراز شود جامه‌ی مراد  
عمری اگر به رنج ببافیش تار و پود."

سرمست عود دوست چون از دست می‌شدم  
گوش دلم ز نغمه‌ی او این ندا شنود:

"عاشق همیشه هست فداکار و جان‌نثار  
گر پاکباز بازی عشقی به تو درود."



### ۳. ساغر نگاه

شراب خورده‌ام از ساغر نگاهت و مستم  
خراب و خواب و خمارم، قرار رفته ز دستم

ببین که رفته‌ام از دست چون و بی خودم از خود  
ز خویشتن خبرم ده، بگو کجا و که هستم

به جست‌وجوی نکویان به هر دری زدم ای دوست  
ندیدم از تو نکوتر کسی و دل به تو بستم

محبت تو چنان کرد اسیر و بنده‌ی عشقم  
که جز تو بند مودت ز هر که بود گسستم

به شوق وصل تو آغوش گرم خویش گشودم  
در عطوفت و الفت به جز تو بر همه بستم

در این سیاهی غربت ز فرط محنت فرقت  
ز پای چون که فتادم گرفت مهر تو دستم

سپرد گرچه فراق مرا به ورطه‌ی توفان  
به انتظار تو بر پای ماندم و نشکستم

تویی بهار و منم تک درخت خشک زمستان  
پر از جوانه شدم با تو و به غنچه نشستم

تو آفتاب امید منی در این شب تاریک  
بیا و لب به لبم کن ز خود که مهر پرستم

#### ۴. ای مایه‌ی آزادی

ای گوهره‌ی شادی من با غم تو شادم  
ای مایه‌ی آزادی در بند تو آزادم

بی برگ گل رویت ویران خزانم من  
از عطر بهارانت سرسبزم و آبادم

از ساحل آرامش دیریست که دورم من  
کندهست و برافکنده توفان تو بنیادم

ماهی دلم شد غرق در دیده‌ی دریایت  
آکنده‌ی امواجم، آمیزه‌ی اضدادم

پروانه‌ی امیدم پرپر شد و خاکستر  
در پای تو ای شعله، دادی ز چه بر بادم؟

خون است دلم ای دوست از زخم جگرسوزت  
سرشار ز دردم من، لبریز ز فریادم

گفتم نسپارم دل دیگر به کسی هرگز  
مقدور نشد جانا، آخر به تو دل دادم

گفتم بر بایم چند دردانه ز دامانت  
دردا که شدم پابند، در دام تو افتادم

در مکتب عشقت چون تعلیم وفا دیدم  
در درس فداکاری ورزیده و استادم

من محو و فراموشم، بی تو شب خاموشم  
ای روز فروزنده هرگز مبر از یادم

## ۵. ارمغان دوست

ای دوست آفتابی و خورشید از آن تست  
صبح سپیدبختی و روز ارمغان تست

رنگ شفق ز سرخی گلگون گونه‌ات  
لطف سحر ز خنده‌ی روشن‌روان تست

روزم بدون مهر تو از شب سیاه‌تر  
خورشید عشق کوکی از کهکشان تست

شرق امید غرق نگاه تو ای نگار  
برق ستاره بارقه‌ی دیدگان تست

پاک است و تابناک اگر صبح دوستی  
از طلعت سپیده‌دم آسمان تست

گفتم به شوق کوی تو آیم به شهر عشق  
غافل که هر کجا بروم آستان تست

در هر طرف که می‌نگرم جز تو هیچ نیست  
بر هر چه هست نام تو، هر سو نشان تست

قلیم اگر چون آینه شفاف و روشن است  
از مشرق نگاه و دل مهربان تست

در وصف عشق قصه هزار است و بس عجب  
هر قصه‌ای که می‌شنوم داستان تست

شیرین بود حکایت شورآفرین عشق  
فرهاد شوق شیفته‌ی جاودان تست

گل ارمغان تو به گلستان دوستی‌ست  
گلزار غرق نسترن و ارغوان تست

شد سروناز از تو چنین سبز و سرفراز  
شمشاد سربلند ز سرو روان تست

سرمست خنده‌ی گل تو بلبل دلم  
سرشار غنچه باغ شکوفان جان تست

شد غرق میوه از تو نهال امید و عشق  
لبخند بار و اشک بر بوستان تست

گلشن معطر است ز عطر تو تا ابد  
گل هدیه‌ی نگاه همیشه جوان تست

فرخنده باد روز حلول تو ای بهار  
دور خزان سرآمد و اینک زمان تست

## ۶. تبسم سپیده‌ام

از آتش امیدها چو شعله سر کشیده‌ام  
در این شب سیاه غم تبسم سپیده‌ام

ز کهکشان تابناک آرزو گذشته‌ام  
به سوی کوکب سحر شبانه پر کشیده‌ام

من از نگاه سرکش تو بال و پر گرفته‌ام  
به جست‌وجویت ای هما به بی‌کران پریده‌ام

در آفتاب آتشین عشق غوطه خورده‌ام  
از آسمان روشن سحر ستاره چیده‌ام

اگر که برق می‌زند امید در نگاه من  
ز شرق آسمان دیده‌ی تو بردمیده‌ام

اگر که مژده می‌دهم ز خنده‌ی سپیده‌دم  
بشارت سپیده را ز خنده‌ات شنیده‌ام

نگاه دل‌فروز تو خبر ز روز می‌دهد  
تلاوی طلوع را در آن نگاه دیده‌ام

چه جای غم اگر خزان به خاک ریخت خون گل؟  
ز نو جوانه داده‌ام، نهال نورسیده‌ام

اگر که غرق غنچه‌ام بهار و بار من تویی  
ز باغ اشتیاق تو گل امید چیده‌ام

ببین که مژده می‌دهد ز نوبهار دوستی  
شقایق شکفته‌ام، بنفشه‌ی دمیده‌ام

من از بهار خنده‌ات چنین پر از شکوفه‌ام  
چو خون میان گونه‌های ارغوان دویده‌ام

بیا ببین که لاله‌ام پر از سرشک آتشین  
بیا ببین که ژاله‌ام ز چشم گل چکیده‌ام

ز عطر و بوی تست گر که مریم معطرم  
اگر پر از جوانه‌ام جوانی تو دیده‌ام

چه جای صحبت از زیان که سود برده‌ام کلان  
اگر که در دوستی به نقد جان خریده‌ام

چه جای غم که جان خود نثار دوست می‌کنم؟  
خوشم که جرعه‌ای ز جام دوستی چشیده‌ام

در آسمان مهر چون که غوطه خورده‌ام بسی  
تو را میان آن همه ستاره برگزیده‌ام

ببین که غرق موج‌های سرکش عطوفتم  
بیا و بشکنم صدف که گوهر فریده‌ام

طلیعه‌ی سپیده‌ام، نوید روز می‌دهم  
شهاب ثاقبم که از نگاه شب جهیده‌ام

ببین که شب چگونه می‌گریزد از برابرم  
چون آذرخش پرده‌ی سیاه او دریده‌ام

من از امید روزهای تازه جان گرفته‌ام  
در اعتلای آرمان صبح آرمیده‌ام

طلوع شعر روشنم بشارت سحر دهد  
به نیروی ترانه‌ام طلیعه آفریده‌ام

## ۷. آینه‌ی روشن صبح

من که لیخند سحر در دل شب می‌بینم  
آخر از چیست که افسرده‌دل و غمگینم؟

بی تو ای دوست ندارد دلم آرام و قرار  
جز نگاهت ندهد چیز دگر تسکینم

ای که از خنده‌ی خورشید تو رخسندده شدم  
تابناک است ز تو دیده‌ی روشن‌بینم

آسمانی و در آغوش تو من خورشیدم  
کهنکشان‌ی و در آغوش تو من پروینم

آفتابی و من از بوسه‌ی تو مهتابم  
صبح دیدار تو رؤیای شب دیرینم

باغ قلبم ز گل و غنچه‌ی تو لبریز است  
از بهار تو پر از نسترن و نسرينم

مریم عشقی و از عطر محبت سرشار  
با تو من یاسمن و نرگس عطرآگینم

نوبهاری و ز گلخند تو من گلگونم  
لاله‌زاری و ز گلبار تو من رنگینم

بلبل شوق من از بوی دلاویزت مست  
دلنوازست ز تو نغمه‌ی آهنگینم

از گل شعر گلاب هیجان می‌گیرم  
میوه‌ی عاطفه از باغ غزل می‌چینم

گر که در وصف تو من طوطی شیرین‌سخنم  
بلبل عشق کند قول و غزل تلقینم

با تو هستی همه‌ای جان جهان از آنم  
بی تو بیچاره و محنت‌زده و مسکینم

در غم عشق تو افسانه‌ی شورانگیزم  
دل شوریده‌ی فرهاد و غم شیرینم

شهرزادی و حدیث تو بود قصه‌ی عشق  
گاه در نقل تو مجنونم و گاه رامینم

چشمه‌ی عشق توام صاف و مصفا گرداند  
ورنه بی مهر تو ناپاکم و دل چرکینم

هستی من همه از مرحمت و بخشش تست  
کرد شوق تو در آغاز ازل تکوینم

در شب تیره منم آینه‌ی روشن صبح  
بازتاباندن نور تو بود آیینم

مرداد ۶۷

## ۸. خاطره‌ی روشن گل

از چه در باغ وفا مرغ خوش‌الحانی نیست؟  
از چه پژمرد گل این‌سان و گلستانی نیست؟

ای دریغا که بهار گل من زود گذشت  
در غمش هیچ کجا غنچه‌ی خندانی نیست

دست گلچین خزان نوگل حسنش را چید  
فصل بیداد خزان است و بهارانی نیست

در عزاداری او داغ دل باغ ببین  
شاخه را بی گل او تاب گل‌افشانی نیست

دل دیوانه‌ی پروانه ندارد آرام  
سر شوریده‌ی بلبل را سامانی نیست

داغدار است دل لاله و خون می‌گیرید  
اشک خونین شقایق را پایانی نیست

پر کشیدند یکایک همه مرغان وفا  
دیگر اینجا خبر از بلبل خوش‌خوانی نیست

در غم دوری او چشمه‌ی اشکم خشکید  
در کویر دل من نم بارانی نیست

کهکشان بود و به خون خفت و دریغا بی او  
در شب تیره‌ی من کوکب رخشانی نیست

بود خورشید فروزنده، چرا کرد غروب؟  
آن که بی صبح رخس روز فروزانی نیست

آن گل سرخ که پرپر شد و خون کرد دلم  
گفت: "گل را به جهان مهلت چندانی نیست

عمر گل گرچه گرانقدر ولی کوتاه است  
عمر بی‌حاصل خس را سر پایانی نیست

سست عهد است و فرومایه سپنج گذران  
نیست پاینده در این گستره پیمائی، نیست

عشق پرگار و بود مرکز دل دوست ولی  
دور این دایره هم بیش ز دورانی نیست

فرصت صحبت با دوست غنیمت بشمار  
که دم دوستی افسوس به جز آنی نیست



هر که بی‌دوست دمی زیست زیان کرد بسی  
این ضرر را به‌خدا فرصت جبرانی نیست

گل اگر مرد، بود زنده در آواز تذرو  
که در او خاطره‌ی روشن گل فانی نیست"

مرداد ۶۷

## ۹. بال و پر ببخش

ای نوبهار باغ دلم را ثمر ببخش  
بستان شور و شوق مرا بار و بر ببخش

ای آفتاب عشق ز خورشید خنده‌ات  
شب‌های تار و تیره‌ی غم را سحر ببخش

از آتش همیشه فروزان دوستی  
قلبی درون سینه‌ی من شعله‌ور ببخش

وز التهاب سرکش و سوزان آرزو  
ای آتشین به مشعل شعرم شرر ببخش

چشم مرا که بی تو نظر تنگ و تیره است  
با یک نگاه وسعت و عمق نظر ببخش

دیگر اثر نمی‌کند امید در دلم  
امید من بیا و به قلبم اثر ببخش

احساس را به خنده‌ی خود غرق غنچه کن  
اندیشه را درخت گلی بارور ببخش

تشنه‌ست بی تو سینه‌ی خالی این صدف  
دریای مهر باش و دلم را گهر ببخش

سیراب کن از آتش خود عشق تشنه را  
شوق مرا به شعله دلی تشنه‌تر ببخش

بیداد می‌کند شب غم، ای سپیده‌دم  
فردا مرا تو دست و دلی دادگر ببخش

در حسرتت فسرده و دل‌مرده گشته‌ام  
آتش بزن به شوق و مرا شور و شر ببخش

بالم شکست چون که به سویت گرفتم اوج  
ای آسمان به مرغ دلم بال و پر ببخش

## ۱۰. بی‌قرار

خوشم که با همه حرمان دمی کنار تو هستم  
چه غم که بی کس و کارم که گرم کار تو هستم

مخواه از من عاشق قرار در غم عشقت  
قرار از که بجویم که بی‌قرار تو هستم

وجود و هستی‌ام از تست، بی تو من همه هیچم  
تویی جوانی و جانم، به اعتبار تو هستم

تو اصل جانی و کانون کائنات و جهانی  
درون دایره‌ی عشق در مدار تو هستم

تو آسمان رفیعی و بی‌کران بلندی  
من زمینی افتاده خاکسار تو هستم

چه غم که رفته‌ام از یادها، تویی چو به یادم؟  
نهانم از همه دنیا و آشکار تو هستم

تو غنچه‌ی گل سرخی و من کنار تو خارم  
اگر به پای تو خوارم خوشم که خوار تو هستم

بهار حسنی و با تو گل همیشه بهارم  
گل شکفته‌ی عشقی و من بهار تو هستم

همای اوج سعادت ز شاخ و برگ تو خیزد  
نهال سبز امیدی و شاخسار تو هستم

مخور چنین غم دنیا و باش خوشدل و شاداب  
کنون که با دل غمخوار غمگسار تو هستم

ز دوستی به جهان خوبتر ندیده‌ام ای دوست  
به این هواست که این‌گونه دوستدار تو هستم

ز خویش بی‌خودم و رفته اختیار ز دستم  
که با تمام وجودم در اختیار تو هستم

میان عاشق و معشوق صحبت از من و ما نیست  
چه جای ما و من آن‌جا که در شمار تو هستم

تو صبح پاکی و خورشید تابناک سعادت  
تو نبض عمری و من نیز روزگار تو هستم

تو بوستان گل‌افشان و من کویر و بیابان  
چه غم که بی بر و بارم چو برگ و بار تو هستم؟

جهانیان و جهان‌گر شوند دشمنانم  
چه باک از همه عالم از آن که یار تو هستم

گذشت چشم به راهت تمام عمرم و لیکن  
هنوز در دم آخر در انتظار تو هستم

مرا ز یاد مبر ای نگار دلکش و دلبنده  
نگاه دار مرا چون که یادگار تو هستم

تو عاشقانه‌ترین شور شاعرانه‌ی عشقی  
تو شعر ناب شعوری و من شعار تو هستم

## ۱۱. زمانه‌ی ماست

میان گلشن امید آشیانه‌ی ماست  
درون سینه‌ی خورشید عشق خانه‌ی ماست

دو کاکلی غزل‌خوان باغ احساسیم  
به روی شاخه‌ی الهام شعر لانه‌ی ماست

سرود صلح اگر مرغ صبح می‌خواند  
نوای دلکش او نغمه و ترانه‌ی ماست

بهار جان و جوانی اگر شکوفان است  
چنین شکفته و شاداب از جوانه‌ی ماست

بخوان به شوق گل آواز عشق ای بلبل  
که در سرود تو آواز عاشقانه‌ی ماست

از التهاب محبت لبالبم ای دوست  
لهیب ملتهب دوستی زبانه‌ی ماست

شکوه و کبکبه‌ی تابناک کوکب صبح  
ز کهکشان بلنداختر شبانه‌ی ماست

از آستین زمانه برآر دست طلوع  
که آفتاب زمین‌بوس آستانه‌ی ماست

همای اوج سعادت که تیزپرواز است  
فرودگاه نگاهش فراز شانه‌ی ماست

بگو حسود بمیرد ز فرط بغض و حسد  
که مرغ کام کنون رام دام و دانه‌ی ماست

سپهر مهر و محبت از آفتاب پر است  
امید شعله‌ی خورشید جاودانه‌ی ماست

نشان صبح صداقت اگر که می‌جویی  
ز ما بجوی که فردا پر از نشانه‌ی ماست

ز پاکبازی در راه دوست باکی نیست  
که گنج عاطفه و عشق پشتوانه‌ی ماست

زمان غم به سر آمد، گذشت دور خزان  
بخند ای گل من حالیا زمانه‌ی ماست

## ۱۲. انگیزه‌ی سرودن

بیا و در شب تاریک روز روشن باش  
برای خوشه‌ی خورشید مهر خرمن باش

بخوان ترانه‌ی تابان دوستی ای صبح  
بخند و با شب هجران و حزن دشمن باش

درون سینه‌ی من کهکشانی از شعر است  
در آسمان سرودن ستاره‌ی من باش

حریر پیرهننت چون که هست صبح سپید  
به شام شائبه خورشید پاکدامن باش

به باغ مژده‌ی خندیدن بنفشه بده  
بهار عشق مرا ای شکوفه گلشن باش

مرا به یمن گل روی خود شکوفان کن  
درون گلشن دل نیروی شکفتن باش

ببخش خنده به نسرین و نسترن ای گل  
به روی شاخه‌ی سرسبز شعر سوسن باش

مرا ز رایحه‌ی یاسمن لبالب کن  
درون باغ غزل عطر و بوی لادن باش

به مرغ خاطره الهام عاشقانه ببخش  
برای عاطفه انگیزه‌ی سرودن باش

به آب و آینه درس صفا و صدق بده  
چون اشک گوهر شفاف صاف بودن باش

پرستوی دلم آواره است از وطنش  
برای مرغ مهاجر بیا و میهن باش

درون هیچ دلی آشیان ندارم من  
برای دربه‌در قلب خسته مسکن باش

به بی‌پناهی من، آه، رحم کن ای دوست  
بگیر شعر مرا در پناه و مأمن باش

ز دور کبکبه‌ی صبح دوستی پیداست  
درون قلب سحر شوق بردمیدن باش

تو خون سرخ سحر در دل سپیده‌دمی  
بیا و تا تپش بامداد با من باش

بیا تا در طلوع روز بهروزی به پا خیزیم  
از آن آفاق مهرانگیز خورشیدی برانگیزیم

به سوی شهر خوشبختی خرامان راه بسپاریم  
ز شهر شوربختی تیزپا و تند بگریزیم

چه باک از فرقت فصل خزان چون گلشن وصلیم؟  
بهاران شکوفان در عبور سرد پاییزیم

درون قلب شب رؤیای بیداری خورشیدیم  
درون ذهن شب اندیشه‌ی صبح دل‌انگیزیم

فروغ تابناک کهکشان پاک امیدیم  
طلوع آفتاب گرم فردای دلاویزیم

بیا تا زلف شب را با گل کوبک بیاراییم  
گل خورشید را بر سینه‌ی فردا بیاویزیم

شکفتن از شقایق، رستن از سوسن بیاموزیم  
سرود زایش و گلبنانگ رویش را بیامیزیم

بیا تا جاممان را از نبید کام پر سازیم  
به یاد تشنه‌کامان جرعه‌ای هم بر زمین ریزیم

بخند ای دوست تا در وعده‌گاه بوسه و باران  
شمیم مهر و عطر دوستی را در هم آمیزیم

میان بوستان عشق دل را جوی خون سازیم  
ز خون سرخ‌گون در پای سرو دوستی ریزیم

چه خوش آن دم که در صبح سعادت ما دو همصحبیت  
صداقت در صمیمیت، صفا در صلح آمیزیم

بیا ای خوب خوبان تا به خوبی‌ها ببیوندیم  
ز بدخواهان و بدکاران پرهیزیم و بگریزیم

برخیز تا به شهر شقایق سفر کنیم  
ز آفاق شوق پرور مشرق گذر کنیم

در آسمان تیره‌ی شب‌های بی‌کسی  
خورشید عشق و عاطفه را شعله‌ور کنیم

بنیاد خانه‌ی شفقت در شفق نهیم  
ایجاد شهر صدق و صفا در سحر کنیم

اینجا نظر به صبح سعادت نمی‌کنند  
یارا بیا به منظر مشرق نظر کنیم

تا با توام مرا ز خطر هیچ باک نیست  
باید برای بودن با هم خطر کنیم

تار است روز من، تو بیا ای سپیده‌دم  
آهنگ روزهای فروزنده‌تر کنیم

پژمرد باغ عشق بخند ای بهار تا  
گلزار را ز غنچه و گل باخبر کنیم

از آفتاب وصل بیا لب‌ب‌لب شویم  
از شامگاه حسرت و حرمان حذر کنیم

احساس‌های تشنه لب‌التهاب را  
در آبشار قول و غزل غوطه‌ور کنیم

در قلب شوق خنده‌ی ما نیست کارگر  
شاید به گریه در دل سنگش اثر کنیم

شد قصه‌ی جدایی و فرقت بسی دراز  
بگذار تا حکایت دل مختصر کنیم



ما هر دو در قلمرو آواز با همیم  
در اوج‌های سرکش پرواز با همیم

راز و نیاز ما کند افشا رموز عشق  
ای دلنواز در دل هر راز با همیم

گلزارهای قول و غزل آشیان ماست  
در باغ‌های نغمه و آواز با همیم

همچون کیوتران سبکیال دوربرد  
در اوج‌های نیلی پرواز با همیم

سرچشمه‌ی غرور و مباحثات دوستی‌ست  
پیوسته سربلند و سرافراز با همیم

من بی تو هیچم ای گل خندان دوستی  
ما تا ابد یگانه و دمساز با همیم

بی تو شکسته ساز دل، آواز بی‌نواست  
سرشار از ترانه هماواز با همیم

ما را اگر که دست شب از هم کند جدا  
در بستر سپیده‌دمان باز با همیم

در انتهای ظلمت شب‌های بی‌کسی  
در بامداد روشن آغاز با همیم

چشم و چراغ من تویی ای صبح دلنشین  
باغ و بهار من تویی ای سرو نازنین

من بی تو در صحاری شب تشنه مانده‌ام  
آبم بده از آتشت ای شعله‌آفرین

من بی تو در کویر طلب مردم از عطش  
دریا درون چشم تو ساقی دلنشین

در بوسه‌ات شراب دل‌افروز دوستی‌ست  
جامی بده از آن می سوزان و آتشین

بنگر به ظلمت شبم ای آفتاب عشق  
با آن نگاه روشن خورشیدآفرین

منعم مکن به پای تو چون بوسه می‌زنم  
هستم به زیر پای تو ای آسمان، زمین

عطر گل همیشه بهاری و می‌کنی  
گلزار دوستی پر نسرين و یاسمین

شادابی شکوفه‌ام از تست ای بهار  
بی تو خزان خشکم و پژمرده و غمین

اینک که گلشن دل من داده بار و بر  
از باغ عشق و عاطفه‌ام میوه‌ای بچین

ای کهکشان مهر نظر کن به ظلمتم  
در قلب من ستاره‌ی امید را ببین

چشمان دلنواز تو سرچشمه‌ی غزل  
گردیده با نگاه تو آهنگ من عجین

مینوی آرزویی و رضوان آرمان  
من با تو ای بهشت برین آشناترین

ای دوست لحظه‌های رفاقت غنیمت‌اند  
اینک که فرصتی‌ست بیا در برم نشین

گفتی: به راه عشق گذر کن ز جان و دل  
گفتم: به جان و دل، بگذشتم از آن و این

ما در مسیر عاطفه همراه و همدمیم  
همرنگ و همنشان و هماهنگ و همنشین

## ۱۷. بهار جاودانهام

ای که در تبسمت بهار جاودانهام  
در شکوفه خنده‌ات طراوت جوانه‌ام

در نگاه سرکشت تالووی ستاره‌ام  
در سرود دلکشت ترنم ترانه‌ام

آفتاب آتشین عشق در دل منی  
مشرقی و با تو آسمان بی‌کرانه‌ام

کهکشان تابناک ایده‌ای و آرمان  
ایده آل روز در تخیل شبانه‌ام

مرغ آرزویم از تبسمت کشیده پر  
در نگاه گرم و دلنوازت آشیانه‌ام

بلبل غزل‌سرا شدم به بوییت ای بهار  
بر نهال دوستی به پا شده‌ست لانه‌ام

ای مقامت آفتاب و بارگاہت آسمان  
در نیایشت نوای گرم و عاشقانه‌ام

غرق در غزل نموده‌ای تخیل مرا  
نغمه هدیه داده‌ای به ذهن شاعرانه‌ام

مادر تغزلی و زاده‌ی غزل منم  
تو سرود دوستی و با تو من ترانه‌ام

ارغوان باغ نغمه ارمغان عشق تست  
غرق غنچه کرده‌ای کرانه تا کرانه‌ام

آتش تو بر فروخت در دلم لهیب عشق  
سر بر آسمان مهر می‌کشد زبانه‌ام

از کسی نشانم ای رفیق آشنا مپرس  
در نگاه دل‌فروز خود بجو نشانه‌ام

نیست خانه‌ای مرا مگر میان قلب تو  
با تو در دیار دوستی به پاست خانه‌ام

گوهر تکاملیم و مرگ ما توقف است  
همره تو تا کمال زندگی روانه‌ام

با تو من غنی‌ترین مردمان عالمم  
چون که گنج دوستی تست پشتوانه‌ام

با تو من بشارت طلوع روز طالع  
طلعت و طلعه‌ی تعالی زمانه‌ام

نیست شعر من مگر گواه درد عاشقی  
هست ای نگار شعر و شاعری بهانه‌ام

بهمن ۶۷

## ۱۸. یاد یاران

طلوع تازه‌ات ای صبح‌دم مبارک باد  
که صبح دوستی از تست نوشکفته و شاد

بنفشه‌ی تو دهد مژده‌ی شکوفه به باغ  
نهال دوستی از تست خرم و آباد

نگاه غرق گلت در دل زمستان‌ها  
به بوستان دلم مژده‌ی بهاران داد

بیا و داد دل داغدار لاله بده  
که ریخت خون دل او به باغ از بیداد

هوای گریه دلم دارد ای گل از غم هجر  
بخند و بلبل خود را ز غصه کن آزاد

دلا خلل نپذیرد ز هیچ توفانی  
کنیم خانه اگر ما ز دوستی بنیاد

ز دوستی به جهان کس ندید شیرین‌تر  
ز مهر در دل شوریده شورها افتاد

کنون که می‌روی ای یار و می‌نهی ما را  
به یار خود چو رسیدی بکن ز یاران یاد

ای که امیدآفرین و جان وجودی  
مظهر بخشایشی و جوهر جودی

روشنی آسمان سرکش فکری  
گنبد فیروزه‌رنگ چرخ کبودی

در دل آمال من تجسم اوجی  
در دل احساس من خیال صعودی

با تو مرا هیچ نیست باک سقوطی  
با تو مرا هیچ نیست بیم فرودی

بال کشیدی به آشیانه‌ی قلبم  
در دلم ای عشق جاودانه غنودی

آمدی و بر نگاه شب‌زده‌ی غم  
خنده‌ی خورشید تابناک نمودی

چون که در اشتیاق بر همه بستم  
در برم آغوش گرم خویش گشودی

آتش خورشید عشق شعله‌ورم کرد  
راضی‌ام ای دوست زین زبانه به دودی

سنگر روحم چه داهیان‌ه گرفتی  
گوهر قلبم چه ماهران‌ه ربودی

نقش رفاقت چه شاعرانه کشیدی  
شعر مودت چه عاشقانه سرودی

هر که تو را دید گفت جوهر شعری  
آن‌که شنید از تو گفت جان سرودی

جامه‌ی امید را تو نقش و نگاری  
بافته‌ی عشق را تو تار و پودی

ساز دلم دست تست تشنه‌ی زخمه  
کاش نوازی مرا به نغمه‌ی عودی

تو برسانی به من زمهر سلامی  
من برسانم به تو ز عشق درودی

بی تو مرا نیست هیچ فایده از عمر  
زندگی ای دلنواز بی تو چه سودی؟

## ۲۰. بهار تویی

چراغ روشن و رخشان روزگار تویی  
فروغ فرخ فردای انتظار تویی

در این خزان خموش همیشه پژمرده  
حلول خنده‌ی فرخنده‌ی بهار تویی

گل شکفته‌ی عشقی و باغ سبز امید  
درخت عاطفه را بار و شاخسار تویی

در این زمانه که هر چیز سست و لرزان است  
چو کوه سرکش و نستوه و استوار تویی

ز تندباد حوادث ز پا نمی‌افتی  
همیشه تا ابد ای یار پایدار تویی

به جز کنار تو آرامش و قرارم نیست  
برای قلب من آرامش و قرار تویی

تمام عاطفه‌ها بی‌دوام و کم‌عمرند  
یگانه عشق حقیقی ماندگار تویی

جهان و بود و نبودش به چشم من محو است  
که پیش چشم من ای یار آشکار تویی

چه غم ز ماتم عالم مراست، شادی من؟  
کنون که با من غم دیده غمگسار تویی

تویی که خنده‌ی خورشید صبح اقبالی  
شکوه و میمنت روز بخت‌یار تویی

منم که تشنه‌ی باران بوسه‌های توام  
سرود دلکش باران بوسه‌بار تویی

اگر به مجمع عشاق معتبر هستم  
از آن بود که مرا ارج و اعتبار تویی

تو روح سبز بهاران و جان بارانی  
به روی شاخه‌ی اندیشه برگ و بار تویی

نگاه تشنه‌ی چشمم ترا ز جان طلبد  
صفای زمزمه‌ی صاف چشمه‌سار تویی

مرا به جز تو و مهر تو کار و باری نیست  
برای قلب من ای یار، کار و بار تویی

بیا و کامروا کن مرا که ناکامم  
کنون که صاحب بختی و کامکار تویی

## ۲۱. سرزمین سحر

بخوان ترانه‌ی امید با نوای سعادت  
که از سرود تو برمی‌شود صدای سعادت

نگاه سرکش تو کهکشانشان کوکب بخت است  
عطا نموده به خورشید روشنای سعادت

گل همیشه‌بهاری و غرق لطف و طراوت  
منم به شوق تو مرغ غزل‌سرای سعادت

بلندبالی و اوج از تو یافت مرغ محبت  
در آسمان تو پرمی‌کشد همای سعادت

نسیم صبح مصفایی و سپیده‌ی صادق  
صداقت سحر صافی و صفای سعادت

تو آشیانه‌ی عشقی میان شهر رفاقت  
درون کوچه‌ی اقبال، در سرای سعادت

ز فرط عشق تو دل مست نغمه است و ترنم  
بیا و بشنو از آواز او ندای سعادت

بروی و رایحه‌ی مهر در جهان بپراکن  
بخند و لب‌به‌لب از عطر کن هوای سعادت

ببخش بال و پریم با نگاه سرکش عشقت  
که پر به اوج گشایم در اعتلای سعادت

بگیر دست مرا تا به اقتدار مودت  
به پا کنیم ز پیوند خود بنای سعادت

به سرزمین سحر راه یافتم چو نشان داد  
طلوع خنده‌ی تو صبح دل‌گشای سعادت

چه غم به چشم جهان گر که ناشناس و غریبیم؟  
به یمن مهر تو هستم چون آشنای سعادت



رسید مژده که فردای انتظار رسید  
طلوع کرد در آفاق آرزو خورشید

ستاره‌ی سحر دوستی فروزان شد  
ز شرق عاطفه‌ها کهکشان عشق دمید

شب سیاه جدایی ز دوست پایان یافت  
سپیده خنده زد و شد زمان صبح سپید

شد آسمان مودت پر از طلوعه‌ی مهر  
در آن ستاره‌ی تابان آرمان رخسید

بهار عشق شکوفان شد و جوانه‌ی شوق  
شکوفه داد و گل سرخ دوستی رویید

شکفت غنچه‌ی شعر و غزل به میوه نشست  
نهال سرکش اندیشه‌های نو بالید

تو آفتابی و تابیده‌ای به شهر دلم  
نوید می‌دهی از روز دل‌فروز امید

بخند ای سحر صاف و صبح صادق وصل  
بده ز خنده‌ی خورشید تابناک نوید

نگاه می‌کنم و نقش مهر می‌بینم  
در آن نگاه نظرپاک و چشم روشن دید

دلم که چشمه‌ی جوشان اشک شبزده بود  
حدیث طلعت فردا ز خنده‌ی تو شنید

تو گوهری و به بازار گرم سود و زیان  
دلم به قیمت جان نقد وصلت تو خرید

تو نونهالی و من مرغ شاخسار توام  
به بوییت ای گل نارس بهار تازه دمید

## ۲۳. ای مایه‌ی شکفتن

ای مایه‌ی شکفتن برخیز و غنچه بگشا  
گلزار دوستی را سرشار کن ز گل‌ها

پاییز خشک غم را گل‌خند مرحمت کن  
پژمرده باغ دل را رویش عطا بفرما

در حسرت طلوعت پاییزوار مردم  
ای طلعت جوانه روی بهار بنما

در این کویر بایر بی بار و بر فسردهم  
باران مرحمت باش ای نوگل شکوفا

مُردند همسرایان از بینوایی ای دوست  
آواز زندگی را با من بخوان هماوا

سرده سرود شادی با نغمه‌های دلکش  
آهنگ آرزو زن با شعرهای شیوا

در قلب من برانگیز با آرمان عشقت  
آمال‌های عالی، اندیشه‌های زیبا

بازآفرین جهان را آن‌سان که عشق خواهد  
حرمان رسد به پایان، وصلت شود مهیا

در اوج اعتلایی، بر تارک تعالی  
گردم ز شوق عشقت عالی‌مقام و والا

در بزم مهربانی در حلقه‌ی رفیقان  
تابنده باش و رخشان، ای شمع محفل‌آرا

عشق آخرین کلام شعر کمال باشد  
من معنی نهانم در آن کلام گویا

آنان که در شب یأس امیدوار ماندند  
فردای آرزو را خواهند دید آیا؟

## ۲۴. در ستایش عشق

مقام عشق رفیع است و عرش عشق اعلاست  
جناب عشق بلند است و منزلش والا است

مباد در همه عالم دمی کسی بی عشق  
که عشق روح و روان را غذا و آب و هواست

دمید جان جوان بخت جاودان از عشق  
که روح بخش و روان آفرین و روح افزاست

ز گنج عشق مرا ثروتی کلان تر نیست  
که عشق گوهر یکتا و در بی همتاست

گران بها و گران مایه و گران قدر است  
فرا ز قیمت و قدر است و فوق ارج و بهاست

کجاست در همه عالم ز عشق نیکوتر؟  
ز عشق خوش تر و شیرین تر ای نگار کجاست؟

عروج بخش و تعالی دهنده تا اوج است  
کریم طبع و کرامت ده و کمال افزاست

کلام عشق متین و پیامش آهنگین  
صدای عشق بلند و سرود عشق رساست

ترانه اش همه شوق آفرین و شور انگیز  
ترنمش همه شیرین و شعر او شیواست

طنینش از همه آهنگ ها قشنگ تر است  
لطیف لحن و نوازان نگاه و نرم آواست

نگاه عشق بلیغ و نوای عشق فصیح  
پیام عشق سلیس و کلام او گویاست

سکون و مرگ و توقف در او ندارد راه  
به سوی اوج سعادت همواره او پویاست

به سوی رفعت اندیشه ها کند پرواز  
بلندبال و سبکبار اوج را جویاست

اگر که زخم زند خود نهد بر آن مرهم  
اگر که درد دهد خود دوی درد و شفاست

چراغ عشق فروزان و شعله اش سوزان  
طلوع عشق درخشان و صبح او تاباست

سزد که سوزم و سازم به سوز شعله ای او  
اگر بر آتش قلبم کشد زبانه سزاست

تو شمع عشقی و من پرپر ت چو پروانه  
که دل به سوختن ای آفتاب بی پرواست

آبان ۶۸

## ۲۵. بوستان بوسه

در بوستان بوسه‌ات ای گل نهال‌هاست  
در نوبهار خنده‌ی تو اعتدال‌هاست

ای در نگاه سرکش تو آرمان عشق  
در اوج دیده‌ی تو مرا ایده آل‌هاست

در جانم از عطوفت تو شوق و ذوق‌هاست  
در قلبم از محبت تو شور و حال‌هاست

دل‌کنده‌ام ز غیر تو، وارسته‌ام ز خلق  
دل‌بسته‌ام به مهر تو ای ماه‌سال‌هاست

بی عشق هر که زیست ز نقصان نشد خلاص  
از دوستی کرامت طبع و کمال‌هاست

زیبایی وجود ز لطف محبت است  
سرچشمه‌ی و جاهت و جان جمال‌هاست

عشق آینه‌ست، صیقلی و صاف و صادق است  
جام جم است و جلوه‌نمای جلال‌هاست

آرامش دل است و تسلای خاطر است  
فارغ ز قید و بند همه قیل و قال‌هاست

فرخنده طالع است و همایون طلیعه است  
در ظلمت فراق، طلوع وصال‌هاست

شفاف و روشن است از او آب و آفتاب  
در چشمه‌سار صاف صداقت زلال‌هاست

الهام‌بخش شعر و شعور است و شور و شوق  
نیروی آفرینش و خلق خیال‌هاست

مقدور می‌شوند قدرها به قدرتش  
دارای احتمال به یمنش محال‌هاست

با او قرین شادی و شوق است قلب‌ها  
بی او دچار محنت و غرق ملال‌هاست

هر کس که در مسیر مودت کند شتاب  
او را در اعتلای سعادت مجال‌هاست

تو کهکشان عشقی و من کوکب توام  
با تو همای شعر مرا شاهبال‌هاست

## ۲۶. بشارت بهار

به گل بشارت بوی بهار دهید  
به باغ مزدهی آغاز برگ و بار دهید

که گشت نوبت شادی و وقت خندهی گل  
بهار با لب خندان و بخت شاد رسید

به روی شاخهی بی بار و برگ پژمرده  
جوانه‌های جوان‌بخت زندگی رویید

درخت مهر و محبت شکوفه باران شد  
نهال نورس احساس دوستی بالید

نمود غنچه تبسم ز فرط شوق و شعف  
ز چشم شاخهی گل اشک اشتیاق چکید

نهاد بر لب گلبرگ لب به ناز نسیم  
از آن تماس دل‌افروز برق بوسه جهید

ز چشم باغ، ببین، جویبار جاری شد  
ز قلب باغ، ببین، چشمه‌سارها جوشید

کرم نمود بهار از سر سخاوت طبع  
به بوستان مودت شکوفه‌های سپید

برای شاخه گل سرخ ارمغان آورد  
به باغ کرد عطا ارغوان عشق و امید

دمید یاسمن و غرق غنچه شد سوسن  
شکفت سنبل و نسرين و نسترن خندید

به خون سرخ شفق شست لاله مشرق را  
طلوع کرد شقایق ز شرق چون خورشید

گشود چشم در آفاق آب نیلوفر  
چون آفتاب در آبی صبح‌دم تابید

در این زمانه که بیداد می‌کند پاییز  
به شوق روی تو ای گل بهار تازه دمید

چو غنچه وا شو و مانند گل شکوفا شو  
که فصل خندهی فرخنده ات دوباره رسید

ز عطر و بوی خوشت ای گل همیشه‌بهار  
نهال عشق شود غرق غنچه بی‌تردید

نگاه تو خورشید خندان خاور  
بلندای آفاق خورشیدپرور

سحر خنده‌ای و سپیده‌تیسیم  
در اندوه شب شادی صبح‌گستر

بلند آسمان قامت کهکشانت  
سرافرازی سرو و فخر صنوبر

دهد چهره‌ات تابناکی به کوکب  
کند مرحمت روشنایی به اختر

تو ای اقتدار توانمند هستی  
تو ای سرنوشت و سرشت مقدر

در اوج سپهر سعادت ستاره  
در اعماق دریای اقبال گوهر

نهال محبت ز خوی تو خندان  
گل عشق از عطر و بویت معطر

به بزم رفیقان می صاف و ساقی  
به دست حریفان سرمست ساغر

به فردا ببخش آفتاب درخشان  
عطا کن به شب بامداد منور

تو خورشید امید در قلب یاسی  
برافروز در ظلمت یاس آذر

ای عشق ما را جان بده، جانی که باشد جاودان  
جانی که ما را جاودان سازد برومند و جوان

خورشید را تابنده کن، امید را پاینده کن  
آینده را فرخنده کن، لبخند بر لبها نشان

با شبپرستان تیره شو، با صبحخواهان روز نو  
با دشمنانت سنگدل، با دوستانت مهربان

نابود کن پاییز را، پاییز محنتخیز را  
در نوبهار زندگی گل‌های شادی بشکفان

سرمای بی‌رحم خزان خشکاند بار و برگ‌مان  
ای بوسه‌هایت بوستان پر سازمان از ارغوان

نیروی پروازی تو ای والاتبار اوجگیر  
ما را به بالاها ببر از بند پستی وارهان

در دیده‌ی فردای تو تابندگان کهنکشان  
در سینه‌ی دریای تو بالابند آسمان

بی تو نمی‌ارزد جهان، خالی‌ست دل از همزبان  
باز آ و باش ای آشنا در خانه‌ی دل میهمان

بر هر لب از تو نغمه‌ای، بر هر زبانی قصه‌ای  
هر گوشه‌ای افسانه‌ای، در هر کناری داستان

ای عشق کولی‌خو بیا در قلب ما مسکن گزین  
جایی نمی‌باشد تو را بهتر از این جا آشیان

تو آفتاب روشنی، شب را فروزان می‌کنی  
تار است بی تو روز ما ای شعله‌ی آتش‌روان

آواز همراهی بخوان ای هم‌نوای هم‌نفس  
ما را نباشد جز نگاه دل‌نوازت هم‌زبان

راه سحر پیموده‌ای، در شهر تابش بوده‌ای  
زانجا برای شب‌روان فردا بیاور ارمغان

ای مسلک و آیین ما، ای خواهش دیرین ما  
جان‌های ما سرشار کن از ایده‌آل و آرمان



## ۲۹. حسرت پرواز

در گلویم عقده شد آوازاها  
گریه‌هایم های‌های سازها

تیر صیاد زمان بالم شکست  
سوختم در حسرت پروازها

عمر من در رنج و محنت شد تمام  
بی‌نصیب از لذت آغازها

مهلتم شد وقف هیچ و پوچ‌ها  
فرصتم شد صرف حرص و آزاها

هیچ کس بر سر من واقف نشد  
گم شدم در دوردست رازها

در لیب عشق خاکستر شدم  
سرنوشتم آه سوز و سازها

ای نگار نازنین از من نیاز  
از تو طنز نوازان نازها

صبح ما رخشنده خواهد شد اگر  
روی خورشیدت کند اعجازها

### ۳۰. باز کن این پنجره را

باز کن این پنجره را خنده‌ی خورشید ببین  
خوشه‌ای از خرمن خورشید درخشنده بچین

فصل تعب شد سپری، صبح ز شب گشت بری  
خواند خروس سحری مژده‌ی ایام نوین

ای سحر روشن من، غرق گلت گلشن من  
بوسه‌ی تو مامن من، در غزم خانه گزین

شعله‌ی تابنده تویی، بوسه به لب‌ها بنشان  
خنده‌ی فرخنده تویی، بر لب فردا بنشین

زیور خورشید تویی، گوهر امید تویی  
بر دل انگشتر خود خوش بنشین مثل نگین

تازه نمودی دل و جان، گشت جهان از تو جوان  
شد ز تو بالنده زمان، شد ز تو زاینده زمین

شاد بخند ای گل من، هست زمستان گذرا  
چهره‌ات از چیست غمین؟ گریه‌ات از چیست حزین؟

نطفه‌ی فردای ظفر در دل شب‌های خطر  
بسته شود، مژده ببر، رشد کند همچو جنین

### ۳۱. تو ای گل

شکفته باد و گل افشان بهار جان تو ای گل  
پر از شکوفه و گل باد بوستان تو ای گل

مبارک است و همایون، خجسته طالع و میمون  
طلوع صبح جوان بخت و جاودان تو ای گل

بهار وام گرفت از تو نام خرم خود را  
نمود در رخ هر غنچه ای نشان تو ای گل

تو آن گلی که در این باغ بی بهار شکفتی  
منم که چشم ترم گشت باغبان تو ای گل

از اشک چشمه ای عشقم شدی لبالب و سیراب  
به بر نشست و ثمر داد بوستان تو ای گل

حدیث دوستی تست بانگ بلبل طبعم  
دهد به قول و غزل شرح داستان تو ای گل

به روی شاخه ای شعرم بروی غرق طراوت  
که باغ نغمه ای من هست آشیان تو ای گل

شفایقی و شفق رنگ آشنای تو دارد  
پر است از شفقت قلب مهربان تو ای گل

نرست هیچ گلی با صفاتر از گل رویت  
ندید هیچ کسی غنچه ای به سان تو ای گل

شکفته خوتر و خوش بوتر از تو نیست به باغی  
یگانه است و یکی غنچه ای جوان تو ای گل

به میهمانی ام آمد همای بخت و از آن دم  
نهال زندگی ام گشت میزبان تو ای گل

زمان خار سرآمد، به مژده خواند بنفشه  
بخند شاد و شکوفا که شد زمان تو ای گل

## ۳۲. زیباترین نگاه

من حرف‌های تازه فراوان شنیده‌ام  
تصویرهای دلکش بسیار دیده‌ام

از هر کران گذشته و هر گوشه گشته‌ام  
در بی‌کران خاطره مسکن گزیده‌ام

چون خنده بر لبان سعادت نشسته‌ام  
چون اشک غم ز چشم عطوفت چکیده‌ام

گاهی عبور برق امیدم ز چشم شوق  
گاه از نگاه روشن شادی جهیده‌ام

جوشیده‌ام چو چشمه از اعماق دوستی  
چون خون سرخ در رگ هستی دویده‌ام

در تنگنای تیره‌ی ظلمت ستاره‌ام  
در چشم صبح‌خواه عدالت سپیده‌ام

در جان پیروان سرایش سرشته‌ام  
در قلب رهروان ره‌ایش نییده‌ام

بس سود در معامله‌ی عمر برده‌ام  
آزادگی به قیمت محنت خریده‌ام

سرسبزتر ز باغ رفاقت نرسته است  
من آن گلم که از دل او بردمیده‌ام

آن غنچه‌ام که تازم‌رس و نوش‌گفته‌ام  
آن سبزه‌ام که تازدم و نورسیده‌ام

کوکب‌سوار رفته‌ام از اوج‌ها فرا  
سیمرغوار بر همه عالم پریده‌ام

اما اگر چه در همه آفاق گشته‌ام  
با بال فکر بر همه جا پر کشیده‌ام

نشندم از صدای صداقت لطیف‌تر  
زیباتر از نگاه حقیقت ندیده‌ام

هرگز نچیده‌ام ز گل عشق سرخ‌تر  
بسیار گل ز شاخه‌ی دل گرچه چیده‌ام

از طلوع فرداها مژده می‌دهد ما را  
دلنواز و روح‌افزا پیک آرزوپیما

دل ملول شد از غم، از سیاهی ماتم  
گریه می‌کنم نم نم، در شب جدایی‌ها

روز من اگر چون شب تیره است و جان‌فرسا  
دارد آرزوهایم رنگ روشن فردا

بسته‌گر دهانم را خیرمگوی مرگ‌آهنگ  
خنده‌ام بود خوانا، گریه‌ام بود گویا

آتشی به دل دارم سرخ و سرکش و سوزان  
شعله‌ام شرارافشان در سیاهی یلدا

دیده‌ام اگر این‌سان پرفروغ و تابان است  
صبح نورباران را دیده است در رؤیا

عشق ماست پاینده، جاودان فزاینده  
ایده‌های‌مان بی‌مرگ، آرمان‌مان مانا

حرف تازه‌ای دارم، از سکوت بیزارم  
بذر نغمه می‌کارم در مزارع آوا

از بهار می‌گویم، راه رشد می‌جویم  
از شکوفه و شب‌نم با تو می‌کنم نجوا

شاخه را بشارت ده، بوی غنچه می‌آید  
شد جوانه بالنده، ای شکوفه رخ بنما

دور شادخواران شد، وقت می‌گساران شد  
ساقیا بده جامی زان شراب جان‌افزا

ترس‌مان ز شب ریزد، بیم و باک بگریزد  
کز خطر نپرهیزد جان مست و بی‌پروا

تو همای امیددی در قفس نمی‌گنجی  
خیز و بند غم بشکن، بال آرزو بگشا

روشنی نمایان کن، تیرگی گریزان کن  
روز نو فروزان کن، صبح تازه کن تابا

بهار از تو چنین رنگ ارغوان دارد  
برای گلشن دل غنچه ارمغان دارد

گزیده خانه در آن گونه‌های گل‌گونت  
میان خنده‌ی سرسبزت آشیان دارد

ز خلق و خوی تو سرشار از گلستان است  
ز عطر و بوی تو باران بوستان دارد

به یمن روی تو روید گل همیشه‌بهار  
جوانه جان و جوانی جاودان دارد

بهار حسن تو بخشیده باغ را بر و بار  
شگفت نیست اگر طبع گل‌فشان دارد

بلندی نظرت داده اوج را رفعت  
درون سینه‌ی خود هفت آسمان دارد

شب از فروغ نگاهت ستاره باران است  
هزار کوكب رخشان و کهکشان دارد

ز شرق دیده‌ی تو آفتاب می‌تابد  
طلوع نو نفس صبح تازمجان دارد

شکفته گشت و گل‌افشان ز خنده‌ات گلشن  
عجب مدار اگر غنچه بی‌کران دارد

ز نام فرخ و فرخنده‌ی تو نامور است  
گل از بهار تو ای دل‌نشین نشان دارد

اگر که این همه طنناز و این چنین ناز است  
هر آنچه در رخ زیبای تست آن دارد

حدیث رویش گل قصه‌ایست بی‌پایان  
نگاه بارورت بس که داستان دارد

## ۳۵. مبارک است بهارا

مبارک است بهارا شکوفه‌بارانت  
نگاه بارور و خنده‌ی گل‌افشانت

خزان خشک مرا غرق غنچه می‌سازد  
گل همیشه‌بهار نگاه خندانانت

جوانه می‌دهدم جاودانه سبز و جوان  
نهال جان‌جویی‌فزای بستانانت

چه خوش طراوت گل‌های تازه می‌بخشد  
به باغ خشک دلم گلشن شکوفانانت

اگر چه پرپر و پژمرده‌ام ز جور خزان  
همیشه هست دلم دوستدار و خواهانانت

اسیر چنگ زمستان و کنج زندانم  
ز بند غم برهاند مرا بهارانانت

شب غم است ز خورشید خنده‌ات روشن  
منور است دل از آفتاب تابانانت

مپرس بلبل طبعم چرا خوش‌الحان است  
از آن که ساخته کاشانه در گلستانانت

میان بلبل و گل عهد وصل پیوسته‌ست  
میر ز یاد در این فصل سبز پیمانانت

گلت میاد ز بیداد باد غم پرپر  
مصون ز رنج خزان باد غنچه‌ی جانانت

فروردین ۷۰

## ۳۶. زمانه‌ی عشق

بهار آمد و سر سبز گشت دانه‌ی عشق  
شکفت در دل گلزار ما جوانه‌ی عشق

طلوع روشن خورشید آیتی‌ست ز مهر  
در آفتاب نمایان بود نشانه‌ی عشق

در این جهان پر از نغمه‌های رنگارنگ  
کسی نساخته زیباتر از ترانه‌ی عشق

کسی ندیده از این کلبه‌های بهتر  
همیشه روشن و گرم است آشیانه‌ی عشق

ز عاشقان به جهان کس نساخت خوش‌تر شعر  
بخوان سرود خوش‌آهنگ و شاعرانه‌ی عشق

سپنجی است جهان و دوام نیست در آن  
همیشگی‌ست ولی دور جاودانه‌ی عشق

زمان کینه ندارد بقا و دائم نیست  
دوام خویش بجویم در زمانه‌ی عشق

شریف می‌شود و سرفراز می‌گردد  
به خاک هر که در افتد در آستانه‌ی عشق

بیا در آبی پیوند بال بگشاییم  
شویم عازم آفاق بی‌کرانه‌ی عشق

به سوی شهر مودت رویم نغمه‌سرا  
شویم همسفر و همصدا روانه‌ی عشق

درون سینه‌ی من آتشی‌ست نامیرا  
گرفته شعله ز خورشید جاودانه‌ی عشق

حدیث عشق تو شیواترین حکایت‌هاست  
رساتر است ز هر گفته‌ای رسانه‌ی عشق



## ۳۷. آفتاب دوست

خورشید عشق نو شده از رنگ و آب دوست  
گرمای تازه داده به دل آفتاب دوست

غیر از نبید ناب رفاقت به من مده  
مستی دگر نمی‌دهم جز شراب دوست

در این خزان خشک که از گل تهیست باغ  
دل غرق عطر غنچه شود از گلاب دوست

پر می‌شود نگاه ز رویای روز نو  
بیند اگر که در شب غم دیده خواب دوست

امیدوار می‌کند و مژده می‌دهد  
ما را در این سکوت، سرود رباب دوست

پاسخ به خنده می‌دهد او گریه‌ی مرا  
خوش‌تر کجا کسی شنود از جواب دوست؟

سرشار نور دانش و اندیشه می‌شویم  
خوانیم اگر که چند ورق از کتاب دوست

ای دوست بی‌حساب بود کار دوستی  
زیرا که در شماره ننگد حساب دوست

شهریور ۷۰

## ۳۸. رستاخیز رؤیاها

چرا خاموش بنشینم؟ شوم جاری در آواها  
چرا تنهایی و پوچی؟ بیابم با تو معناها

به شهر روشن باران سفر بر ابر خواهم کرد  
سرود دوربرد اوج‌گیرم موج دریاها

نسیم آهسته بر من راز خود را فاش می‌سازد  
میان او و من در راه پویایی‌ست نجواها

من این دنیای پست زشت‌آیین را نمی‌خواهم  
چو می‌بخشد به من لبخند زیبایی تو دنیاها

ندارم آرزویی جز گذر کردن ز تاریکی  
سفر کردن به سوی صبح بی‌پایان فرداها

افق نیلی و مشرق تابناک و آسمان دل‌باز  
تماشایی‌ست در آن بی‌کران پرواز درناها

نگاهم می‌شود سرشار از نور و نوا آن جا  
شوم آگاه بر اسرار پنهان‌ها و پیداها

جواب خویش می‌یابند پرسش‌های بی‌پاسخ  
در آن دنیای رمزآمیز حل گردد معماها

نمی‌گنجم در این پایین، تو ای والا بده بالم  
رهایم کن از این پستی، ببر با خود به بالاها

به آن دروازه‌ی گسترده‌ی بیداری بی‌مرگ  
به آن تا بی‌کران شفاف رستاخیز رؤیاها

شاعری هستم که شعرم مژده‌ی آینده است  
شوق‌زا و شوربخش و شادی‌افزاینده است

آرزوی روز نو در شعر خود می‌پرورم  
ایده آلم بهجت و بهروزی پاینده است

آسمان شعر من آفاق فردا فرین  
آفتاب آرمانم طالع و تابنده است

می‌نشانم نونهال مهر در باغ امید  
گلشن اندیشه‌ام بار آور و بالنده است

نغمه‌ام آبستن نور است و پیک صبحدم  
مادر افکار بکرم روشنی زاینده است

با چراغ شعر خود در جست‌وجوی مشرقم  
عاقبت جوینده‌ی ایام نو یابنده است

نامیدان و نژندان را بشارت می‌دهم  
گریه‌ی شب‌های غم میرا و مانا خنده است

آن که با شب همصدا گردد نبیند روز خوش  
آن که با فردا ستیزد بی‌گمان بازنده است

## ۴۰. بیداری

طلوع می‌کنم از بی‌کران بیداری  
فروغ می‌دهم کهکشانشان بیداری

ستاره‌ی سحر روشنایی اندیشم  
میان قلب تو ای آسمان بیداری

سرای سینه‌ی من جایگاه آگاهی‌ست  
دیار دیده‌ی من آشیان بیداری

چه غم ز ورطه‌ی گرداب و موج مهلک خواب  
نجات می‌دهم بادبان بیداری

نخفته چشم ترم در تمام مدت شب  
نوای چشمه‌ی او ترجمان بیداری

زالال زمزمه‌اش جویبار آینه‌هاست  
ببین درون نگاهش نشان بیداری

میان او و نسیم است زیر لب نجوا  
سرود دلکش‌شان داستان بیداری

به بر نشیند اگر نونهال آگاهی  
پر از شکوفه شود بوستان بیداری

اگر که خواب فرو بسته چشم کوردلان  
گشوده است ولی دیدگان بیداری

همیشه در نظرم تابناک خواهد ماند  
فروغ خاطره‌ی یادمان بیداری

به هوش باش که طی شد زمان بی‌هوشی  
ز جای خیز که آمد زمان بیداری

## آبان ۷۰

## ۴۱. ای گل بیا

رفتی و رفت روشنی از دیدگان دل  
باز آ که باز صبح شود میهمان دل

از من گریخت بخت و شدم سخت تیره‌روز  
سرشار شد ز ماتم و غم داستان دل

خورشید عشق بودی و اینک ز من نهان  
بی تو سیاه و شبزده شد آسمان دل

بودی بهار قلبم و رفتی ز گلشنم  
پژمرده و خزانزده شد بوستان دل

این خانه بی تو خامش و خالی ز روشنی‌ست  
چون گور سرد و بی‌تپش است آشیان دل

همراه گام‌های تو دل رفت از کفم  
بی تو نمانده در من شیدا نشان دل

ای گل بیا دوباره که شد وقت نوبهار  
تا با تو از شکوفه شود پر خزان دل

باز آ ای آفتاب که هنگام صبح شد  
بر من بتاب و پرتو بیفکن میان دل

## ۴۲. این است تقدیرم

مرا پر کن ز فرداها که از امروز دلگیرم  
حریص صبح تابانم، ز تاریکی شب سپرم

ز رؤیاهای روز نو جوان بخت و برومندم  
چه غم گر می‌کند بیداد شب فرسوده و پیرم

سیاهی بسته صدها سد اگر بر روشنایی‌ها  
به راه خویش پیوسته روان پرکوش و پیگیرم

در این بن بست تاریکم به امید سحر زنده  
به نجوا مژده‌ی فردا دهم، این است تقدیرم

ز خواب مرگ غافل خفتگان را می‌کند بیدار  
نواهای سحرگاهی و آواهای شبگیرم

بشارت می‌دهد پرواز مرغان سعادت را  
زبور آرزوپرداز و آواز مزامیرم

جهان سرشار از شادی و از غم می‌شود خالی  
چنین کردند افکار حقیقت‌یاب تفسیرم

تویی خورشید و عمر تازه می‌بخشی به آینده  
بتاب ای آفتاب من که بی‌نور تو می‌میرم

امید دم‌بدم در من بدم ای عمر جاویدان  
تویی جان‌آفرین جانا و من جان از تو می‌گیرم

می‌گشایم بال و جاری می‌شوم در اوج‌ها  
زیر بال آرزوها می‌کشم آفاق را

می‌کنم پرواز تا دروازه‌ی آواز تو  
اوج می‌گیرم به سوی مشرق بی‌انتها

پیش می‌آیم به آفاق تو ای والامقام  
این جهان پست‌خو را می‌گذارم زیر پا

خنده‌ات خورشید روشن، بوسه‌ات صبح سپید  
قلب صاف و صداقت سرچشمه‌ی صدق و صفا

آسمان دیدگانت بی‌کران در بی‌کران  
در نگاه تابناکت آفتاب دلگشا

نورباران می‌کند شب را فروغ کوکبت  
کهکشانت باشدم در ظلمت شب رهنما

راه صبح دوستی را می‌نمایاند به من  
از سیاهی‌های کژرفتار می‌سازد رها

ناشناسم گر به چشم عالم و آدم چه غم؟  
هست چون با من نگاه مهربانت آشنا

تا ابد پاینده می‌ماند سرود سرکشم  
چون صدای یادمانت هست با من آشنا

بابلت را آشیان ده در دل گلبنگ خود  
ای نوای گرم تو شیوا و آوایت رسا

## ۴۴. همراه باش با من

ای از بهار عشقت پاییز عمر گلشن  
از آفتاب مه‌رت شب‌های شعر روشن

من با تو غرق نورم، سرمست شوق و شورم  
سرچشمه‌ی سرورم، سرشار از سرودن

در این کویر بایر بی‌برگوبار ماندم  
لبریز غنچه‌ام کن ای مایه‌ی شکفتن

در این سکوت دمسرد خاموش مانده مرغت  
با او بخوان هم‌اوا، دیگر سکوت بشکن

تنها و بی‌پناه است این مرغ پر شکسته  
بر شاخسار عشقت او را ببخش مامن

چشمان آسمانت سرشار کهکشان است  
لبخند بی‌کرانت آفاق پاک بودن

شالوده‌ی طلوعی، بنیاد روشنایی  
در صبح بوسه‌هایت قلم گزیده مسکن

اندیشه‌ام گلستان می‌گردد از نگاهت  
این گوشه‌ی عطر سوسن، آن گوشه‌ی بوی لادن

جانا خوش است با تو پرواز در افق‌ها  
دروازه‌های شادی بر رهروان گشودن

من رهنورد مهرم، تو رهنمای امید  
در کور راه هستی همراه باش با من



دوباره باغ پر از غنچه گشت و گل‌باران  
دوباره آمده از ره بهار عطرافشان

دوباره نغمه‌ی یاری سرود مرغ وصال  
دوباره خواند سرود سپیده‌دم شب‌خوان

سروش عشق به ما مژده‌ی سعادت داد  
که باغ وصلت‌مان خرم است و آبادان

نوای روشن او می‌رسد به گوش اینک  
نوید می‌دهد از بوسه‌های بی‌پایان

نوید می‌دهد از روزهای سرمستی  
نوید می‌دهد از مهر و دوستی خندان

سرود دلکش او را به گوش جان بشنو  
که رمز و راز حقیقت نهفته است در آن

در این سرای سپنجی وفاق رنج و خوشی‌ست  
میان اشک و تبسم پلی‌ست گرچه نهان

حیات یکسره بازار درد و درمان است  
سرای بیم و امید است و جای سود و زیان

وجود بافته از تار و پود خوب و بد است  
ز نایب و ناسره آمیزه‌ای‌ست طبع جهان

بجوی در دل هرچیز ضد آن را نیز  
که گشته بر بن اضداد زندگی بنیان

بنای عمر دلا بی‌اساس و بنیاد است  
ثبات نیست در این سست‌پایه‌ی لرزان

به‌هوش باش که تا کام دل از آن گیریم  
بکوش تا که نبندیم دل بر این فتنان

جهان به کام من و تست این زمان ای دوست  
خوشا که وفق مراد است گردش دوران

پر از جوانه و گل تا ابد نهال تو باد  
جوانی تو جوان‌بخت باد جاویدان

نگارا دل غمخوران شاد کن  
از اندوه بی‌حاصل آزاد کن

سکوت شب تیره بر هم بزن  
خموشی روا نیست، فریاد کن

به نیروی لبخند ای شادکام  
دل افسردگان را تو دل‌شاد کن

پر از عشق پرشور و شیرین خویش  
دل آرزومند فرهاد کن

مودت اگر چون کویریست خشک  
پر از غنچه‌اش ساز و آباد کن

منم سرو سرسبز باغ امید  
گلستان من غرق شمشاد کن

نیامد ز بیداد سودی به دست  
اگر بهره خواهی دلا داد کن

به بی‌راهه دل رفت و گمراه گشت  
مرا رهنما باش و ارشاد کن

اگر توسن زندگی سرکش است  
مهارش بزن سخت و منقاد کن

فروزان شود مهر از یآوری  
دلا وقت یاریست امداد کن

بنای سیاهیست لرزان و سست  
تو بر روشنی خانه بنیاد کن

نشانی اگر در شب از ما نماند  
چو شد بامدادان ز ما یاد کن

## ۴۷. چراغ مهر تو

چراغ مهر تو خورشید نورباران است  
بهار عشق تو سرسبز و غنچه‌افشان است

تویی فروغ دل‌افروز و تابناک امید  
که کهکشان نگاهت همیشه تابان است

چراغ راه نجاتی در این سیاهی شب  
طلوع کن که شب از طلعتت چراغان است

اگر که دست تو در دست‌های من باشد  
ز گردباد حوادث عبور آسان است

به سوی صبح هماواز پیش می‌تازیم  
سرود روشن ما پیش‌گام و پویان است

ترانه‌های تو ای دوست رهگشای من است  
بخوان که بانگ تو آهنگ رهنوردان است

نگاه گرم تو گویای قصه‌های مگوست  
میان او و دلم ماجرا فراوان است

روانه‌ایم و به نجوا ترانه می‌خوانیم  
درون زمزمه‌اش رمز و راز پنهان است

شتاب کن که ز شب بگذریم بی‌پروا  
که خود سکوت شب از گام ما هراسان است

بخند و مژده بده راهیان فردا را  
که در نهایت شب روز نو نمایان است

بیا و صبح سعادت به بوسه کن آغاز  
که عمرشام سیه‌کار رو به پایان است

متاع عمر گران‌مایه است و بس پرارج  
چنان مکن که تو گویی حقیر و ارزان است

## ۴۸. در کنار تو ای دوست

ای دوست در کنار تو جای ملال نیست  
جای غم سیاهدل بدسگال نیست

لبخند پر امید تو بر یأس راه بست  
اندوه را کنار تو هیچ احتمال نیست

رخصت نمی‌دهد به سیاهی سپیده‌ات  
شب را کنار صبح نگاهت مجال نیست

سرو جوان حسن تو سرسبز و خرم است  
در باغ دل شکفته‌تر از این نهال نیست

ناممکن است گرچه بهاران جاودان  
با تو ولی همیشه شکفتن محال نیست

پاینده است در دل ما صبح دوستی  
خورشید مهرپرور ما را زوال نیست

جز عشق‌مان که باقی و ماناست تا ابد  
چیزی در این سرای گذر لایزال نیست

تار و مکدر است تبسم بدون دوست  
بی عشق اشک چشمه‌ی شوقم زلال نیست

هرگز نخورده تلخ‌تر از زهر هجر جان  
شیرین‌تر از وصال تو نیکوخال نیست

دارم یقین که بی تو به بن‌بست می‌رسم  
با تو ولیک مقصد من جز کمال نیست

چیزی برای ذهن تعالی‌پرست من  
والا تر از خیال تو ای ایده آل نیست

بنای عشق بناییست سرفراز و بلند  
که اختران جهان هم به پای او نرسند

ز گردباد حوادث نباشدش بیمی  
به او نمی‌رسد از سیل قهر و کینه‌گزند

خوش است در پی رگبار اشک خورشیدش  
ز ابر غم به در آید لبالب از لبخند

امیدوار کند ناامید بدبین را  
نشاط یابد از او قلب دردمند و نژند

در این جهان که پر از فصل‌های جان‌فراست  
ندیده دیده‌ی دل جان‌فزا تر از پیوند

دلا بیا که ز جان بگذریم در ره عشق  
که رهروان رهش از سکوت مرگ رهند

تو ای نگار که خورشید صبح‌گاهانی  
ستارگان سحر پرتو از تو می‌گیرند

بنای عشقی و بنیاد دوستی بر تست  
تمام عاطفه‌ها نشأت از تو می‌یابند

ز راستی و درستی چنان تو سرشاری  
که فارغی ز فریب و رهایی از ترفند

نگاه روشن تو کرده نوربارانم  
تهی ز تیرگی‌ام کرد و از سنا آکند

من از فروغ تو روشن‌روان و خوش‌بینم  
زمانه پرتو مهر تو در دلم افکند

برآ ز شرق که دل‌بسته‌ی طلوع توام  
ای آفتاب فروزان عشق، ای دل‌بند

## ۵۰. چشم انتظار خورشیدیم

شب‌ست تیره و ما بی‌قرار خورشیدیم  
روانه هم‌ره و چشم‌انتظار خورشیدیم

بلندگام و سبک راه خویش می‌پویم  
به شوق شهر سحر رهسپار خورشیدیم

اگر که ظلمت شب دشمن است با من و تو  
چه جای غصه که ما دوستدار خورشیدیم

بگو به شب که بمیرد ز درد رشک و حسد  
که پشت کرده به او، در کنار خورشیدیم

گذشته‌ایم ز جان در مسیر بهروزی  
سپرده سر به سحر، جان‌نثار خورشیدیم

اگر ز سینه‌ی ما خون صبح می‌جوشد  
عجب مدار که ما چشمه‌سار خورشیدیم

فروغ مهر در آفاق دوستی هستیم  
رفیق روشنی و دستیار خورشیدیم

غروب راه ندارد به آشیانه‌ی ما  
طلوع صبح‌دمان در دیار خورشیدیم

از آفتاب امید است روی ما روشن  
ستارگان سحر در مدار خورشیدیم

سرود شرقی ما را میر ز یاد ای صبح  
که در سیاهی شب یادگار خورشیدیم

## ۵۱. شکستن سکوت

ای دل آوازی بخوان این گونه خاموشی چرا؟  
با سرود زندگی بشکن سکوت مرگ را

ساز هستی بی‌نوا ماند اگر نوازی‌اش  
لحن آهنگت به آن بی‌برگ می‌بخشد نوا

نیک‌کرداری دلا تنها بنای باقی است  
که در این دنیای بی‌بنیاد می‌ماند به جا

آه از این خفتگان بی‌خبر از روزگار  
که چنین از کاروان عمر می‌مانند جا

می‌کنند افسوس این سوداگران کوردل  
نقد عمر خویشتن را از سر غفلت فنا

مهلت ایام پر‌قیمت‌ترین سرمایه است  
رایگانش باختن آخر کجا باشد روا؟

گام برمی‌داشتم در کوره راه زندگی  
می‌سپردم ره که پیشم خواند بانگی آشنا:

"جست‌وجو کن گنج مانا را، به میرا دل نیند  
سوی فانی‌ها نرو جانا که می‌باشد خطا"

این شب تاریک دلگیر است و می‌کاهد ز جان  
ره‌روان را می‌کند گمراه آن وارون‌نما

در پناهم گیر با خورشید فردا پرورت  
ای نگاهت روشنایی‌بخش صبح دلگشا

مانده‌ام سرگشته در بن‌بست‌های سرنوشت  
ره‌گشایم باش با آوازهای رهنما

## ۵۲. تپش قلب من

قلبم پر است از تپش چشمه‌سارها  
سرشارم از سرود خوش جویبارها

آوازه‌خوان روانه‌ی راه رهایی‌ام  
همراه تندپوی‌ترین رهگذارها

همچون نسیم نرم و سبکبار می‌روم  
وارسته از کدورت گرد و غبارها

در جای‌جای خاطر شب می‌نهم به جا  
از کهکشان نغمه‌ی خود یادگارها

بین سکوت و پویه جهان در کشاکش است  
بین فرود و اوج بود کارزارها

تنها منم که رسته ز بود و نبوده‌ام  
آسوده‌دل ز دلهره‌ی گیرودارها

آزادبال می‌روم اینک به سوی اوج  
فارغ ز پای‌بند همه کار و بارها

در قلب من پرنده‌ی عشقی‌ست دوربرد  
می‌خواندم به گشت و گذار دیارها

با او ز تنگنای خزان می‌کنم عبور  
پرواز می‌کنیم به سوی بهارها



## ۵۳. شعر عاشقانه‌ام

من به سوی زادگاه روشنی روانه‌ام  
رهسپار دوردست‌های بی‌کرانه‌ام

در سرود من طنین اوچ‌گیر گام‌هاست  
پرتوان ز بانگ رهروان بود ترانه‌ام

در نگاه روشنت حکایت رفاقتم  
داستان دوستی و شعر عاشقانه‌ام

در خزان خشک و بی‌ثمر بهار نو برم  
گلشن شکفته‌ام، نهال پرجوانه‌ام

نام من حقیقت است و ماندگاری‌ام از اوست  
رهرو صداقتم، سحر بود نشانه‌ام

از کران گذشته‌ام، مسیر بی‌نهایتیم  
از زمان گذشته، دیرپایی زمانه‌ام

دوره‌گرد عشقم و ره‌ایم از سکون سرد  
در میان قلب‌های گرم آشیانه‌ام

با تو ای همیشه سبز مرگ می‌رمد ز من  
قلب تا ابد جوان و مهر جاودانه‌ام

ای عطا کننده‌ی تپش به قلب عاشقان  
شوق تازه‌ای بده به شور شاعرانه‌ام

## ۵۴. داستان ما

پر شد ز غنچه بار دگر بوستان ما  
پر بار گشت باز نهال جوان ما

ای گل بهار عشق من و تو همیشگیست  
سرسبز باد خرمی جاودان ما

پاییز را به گلشن ما هیچ راه نیست  
هرگز کسی ندید و نبیند خزان ما

خورشید تابناکی و سرشار از آفتاب  
روشن ز پرتو تو بود آسمان ما

شب‌های عشق با تو پر از عطر کوکب است  
لبریز از ستاره بود کهکشان ما

در مشرق تبسم ما صبح دوستیست  
آفاق الفت است دل مهربان ما

دنیای مهر از همه سو بی‌نهایت است  
محدود نیست عاطفه‌ی بی‌کران ما

داریم خانه در دل هر اوج دوردست  
در قلب هر پرنده بود آشیان ما

هر جاست بانگ عشق همان جاست جای ما  
مرغان خوش‌نوا ی وفا همزبان ما

همراه با سپیده به هر سو سفر کنیم  
لبخند صبحگاه بود میزبان ما

ما را میان زمزمه‌ها جست‌وجو کنید  
گیرید از سرود رهایی نشان ما

هر فصل این کتاب حدیثی ز دوستیست  
بی‌انتهاست تا به ابد داستان ما

## ۵۵. تولد گل همیشه‌بهار

گلی شکفته در این باغ غرق زیبایی  
پر از طراوت و لبریز از شکوفایی

گلی معطر و از عطر زندگی سرشار  
شکوفه‌ای همه شادابی و دلرایی

تو آن همیشه‌بهاری که فارغی ز خزان  
هماره تازه‌رسی، جاودانه مانایی

نهال سبز امیدی پر از جوانه‌ی مهر  
درخت بخت بلندی، جوانی افزایی

در این کویر که پژمرده است هر باغی  
تو ای شکوفه‌ی من تا ابد شکوفایی

میان ظلمت شب آفتاب تابانی  
چراغ صبح‌دمی، ره‌گشای فردایی

تبسم تو نشاط آور است و روح‌افزا  
ترنم تو خیال‌آفرین و رؤیایی

ترانه‌ی تو بشارت‌ده و امیدانگیز  
نگاه روشن تو چشمه‌سار بینایی

مقام و منزلت آسمانی است و رفیع  
بلندمرتبتی، اوج‌گیر و والایی

خجسته چون تو بهاری به هیچ گلشن نیست  
گل امید منی، بی‌نظیر و یکتایی

کویر خشک دلم را ز عشق کن سیراب  
که طعم بوسه‌ی باران و عطر دریایی

حقایق ابدی از تو مایه می‌گیرند  
ز دوردست صداقت زلال می‌آیی

مدام باد طلوع تو ای ترانه‌ی صبح  
حدیث مهر بیان کن که روشن‌آوایی

سرود دلکش تو داستان یکرنگی‌ست  
بیان قصه‌ی عشقی و شعر شیوایی

بخند ای گل زیبا و جاودانه بخند  
که هست خنده‌ی تو مزه‌بخش نوزایی

حلول سیز تو فرخنده و همایون باد  
نهال عمر تو پر باد از شکوفایی

بتاب و شعر روشنی به گوش شیروان بخوان  
بخوان سرود زندگی برای دل‌فسردگان

ز روز نو خیر بده، بشارت سحر بده  
فروغ بارور بده به کهکشانش و آسمان

به صبح دوستی صفای ماندگار هدیه کن  
به مشرق امید هدیه کن طلوع جاودان

به من ببخش ارمغان نور و مژده‌ی سرور  
که سخت دل‌گرفته ام، پرم ز اشک بی‌امان

شبی‌ست سرد و ساز من شکسته است و بی‌نوا  
در این سکوت مونسیم غمی‌ست ژرف و بی‌کران

چه شام بی‌نهایتی، چه تنگنای تیره‌ای  
تمام رنج عالمی گرفته در من آشیان

نه آشنای همدلی، نه محرمی نه همدمی  
نه مشفق موافقی، نه یک رفیق هم‌زبان

غروب مهربانی است و من اسیر بی‌کسی  
درون لاک انزوا خزیده‌ام فسرده‌جان

کسی به جز تو نیست با زبان قلم آشنا  
بخند و با تبسمت ترانه‌ی مرا بخوان

نگاه روشنت بیان روزهای تازه است  
سپیده را کند به بانگ گرم خویش ترجمان

تو نوبهاری و نشانه دارد از تو باغ گل  
بده نشان و نام خود به این خزان غم‌نشان

رفیق راه من تویی، تو ای سرود دوستی  
همیشه در دل منی، تو ای نوای رهروان

بیا و در برم نشین، ای آفتاب دل‌نشین  
امید در دلم نشان، مرا ز یأس و ارهان

## ۵۷. طلوعی تازه

در من طلوعی تازه کن ای آفتاب صبحدم  
پر کن ز نورم نوبه‌نو در بامدادی دم‌بدم

خورشید فردا باش و روشن کن مرا ای مهربان  
در قلب سردم شعله‌ای از آتش مه‌رت بدم

تو قوت قلب و امید صبحگاهانی و من  
باکی ندارم از سیه‌کاری شب تا با توام

دلاها اگر خون می‌کند تاریکی بیدادگر  
آن را که باشد همدمی دلشاد و روشن‌گر چه غم؟

من با تو گنج شایگان، دارا ترینم در جهان  
زین‌روست گر وارسته‌ام از قید و بند بیش و کم

گر شب‌پرستان رهرو بی‌راهی تاریکی‌اند  
من سخت‌کوش ای روشنی تنها به سویت راهی‌ام

تو گلشن بارآوری، خورشید را می‌پروری  
در این خزان بی‌ثمر با تو نهالی نو برم

آواز آزادی بخوان، از بند ما را وارهان  
بشکن سکوت مرده را با نغمه‌های زیر و بم

## ۵۸. آتش‌فشان رنج

پر از غوغاست در من غم، مبین این‌گونه خاموشم  
به یادم آور ای شادی، مکن یکسر فراموشم

گدازان است در من کوه رنج، آتش‌فشان هستم  
برونم ساکت و سرد است و از اعماق می‌جوشم

مپرس این سان حزین شعرم چرا مرثیه می‌خواند  
که در مرگ مودت‌ها عزادار و سیه‌پوشم

به فریادم رسید ای هم‌رهان، افتاده‌ام از پا  
تمام بار رنج عالمی افتاده بر دوشم

اسیر موج دلتنگی و غرقاب ملالم من  
در این دریای محنت‌بار با توفان هماغوشم

ببار ای ابر غم بی‌وقفه، سیل اشک جاری کن  
تویی ساقی خونین دل، من از جام تو می‌نوشم

در این بی‌راهه‌ی تاریک اگر افتان اگر خیزان  
به سویت ای سحرگاهان روان پیگیر و پرکوشم

نوید صبح دارم من، بشارت‌بخش خورشیدم  
به آتش می‌کشد شب را بلند آواز چاووشم

تو آفاق رفیع مه‌ری و من مرغ اوج‌اندیش  
به شوق بال بگشودم، بگیر ای مه در آغوشم

سکوت مرگ را بر هم بزن ای نغمه‌ات سرسبز  
سرود زندگانی را بخوان آهسته در گوشم

## ۵۹. عشق در بن بست تنهایی

عشق در بن بست تنهایی مسیری رهگشاست  
در شب تاریک غم گمگشتگان را رهنماست

مشرق مهر است او، خورشید فردا پرور است  
در افق های رفاقت آفتاب صبح زاست

در دیار خرمنش جای سکوت مرگ نیست  
سرزمین روشنش سرشار از نور و نواست

آسمانش بی کران تا بی کران آبی و صاف  
وسعت سرسبز او سرچشمه ی صلح و صفاست

هر که باشد شهر و ندش تا ابد فرخنده است  
آن که ماند دور از او تیره بخت و بی نواست

آتشی گرم است در پاییز سرد بی کسی  
در شب تاریک تنهایی چراغ قلب هاست

اشک خند تابناک اوست گنج شایگان  
گریه هایش گوهرین و خنده هایش کیمیاست

مژده ی پیوند جان ها در سرود دوستی ست  
بانگ شیوایش بشارت بخش و آوازش رساست

با عطوفت همزبان و با رفاقت هم کلام  
با حقیقت همسرا و با صداقت هم صداست

دشمن پستی و زشتی، باور زیبایی است  
با بدی بیگانه و با نیک طبعی آشناست

مادر عشقی تو ای خورشید آفاق امید  
در نگاه تابناکت آفتاب دل گشاست

میهن مهری و مهد شعر و قلب روشنست  
باردار بوسه و بار آور لبخند هاست

کوکب صبح سعادت باش و از مشرق برآ  
جان بده فردای فرخ را که مهرت جان فزاست

## ۶۰. خورشید عشق

عشق با خورشید خود روشنروانم کرده است  
در شب تاریک حرمان کهکشانم کرده است

کوکب بختم بلند و تابناک از مهر اوست  
از زمینم بر کشیده، آسمانم کرده است

من در این فصل سترون پر گلم از لطف دوست  
بار و برگ بوسه‌هایش بوستانم کرده است

پیری و فرسودگی بر من ندارد دسترس  
خنده‌ی شاداب فرداها جوانم کرده است

عمر مانا دارم و باکم نمی‌باشد ز مرگ  
عشق نامیرا بهاری جاودانم کرده است

نام خود بخشیده بر من آن نگار نامدار  
با نگاه دلنشین خود نشانم کرده است

می‌گذازم از درون، سردم چو خاکستر نبین  
شعله‌ی آغوش تو آتش‌فشانم کرده است

ایستادن در مرامم نیست، جویی جاری‌ام  
جنبش بی‌مرگ جریانی روانم کرده است

راوی آینده می‌خواند ز من افسانه‌ها  
قصه‌ساز روزگاران داستانم کرده است

از مودت لب‌ب‌لب گردیده‌ام ای مهربان  
مهرت ای خورشید خوبان مهربانم کرده است

بال بگشا و مرا در بی‌نهایت ها بجو  
آرمان اوچ‌گیری بی‌کرانم کرده است



## ۶۱. جست‌وجوی بی‌حاصل

می‌روم پرسان و می‌گیرم نشان دوستی  
ره نمی‌یابم به شهر بی‌کران دوستی

با نوای مهر این نامردمان بیگانه‌اند  
آشنا کس نیست اینجا با زبان دوستی

با نگاه آشنایی می‌کنم هر سو نظر  
در نگاه کس نمی‌یابم بیان دوستی

قلیم از خاموشی بیداد و بی‌مهری گرفت  
کوکبی رخشان ندارد کهکشان دوستی

آفتاب مهربانی بی‌فروغ و مرده است  
گور تاریکی‌ست افسوس آسمان دوستی

نوبهار عشق دردا دی شد و پژمرده گشت  
خشک شد باغ مودت در خزان دوستی

غنچه‌ای شاداب دیگر بر نهال دل نرست  
پرپر و بی‌باروبر شد بوستان دوستی

گشت ویران کاخ امیدی که برپا داشتیم  
خالی و متروک افتاد آشیان دوستی

دل فسرد و جان ز بیداد جدایی شد ملول  
پیر شد از بی‌کسی قلب جوان دوستی

زنگ خوش آواز بکرنگی نمی‌آید به گوش  
دور شد بسیار از ما کاروان دوستی

خامش ای شاعر که اینک دور، دور دشمنی‌ست  
عمر دل طی گشت و آخر شد زمان دوستی

دلا خوش باش و شادی کن که هنگام بهاران شد  
بشارت می‌دهد باران که فصل بوسه‌باران شد

نهال عشق بار آورد و باغ دوستی گل کرد  
مودت نوبهاری گشت سرسبز و گل‌افشان شد

شد آخر غربت پاییز ماتم‌خیز رنج‌انگیز  
خزان غم سرآمد، گلشن شادی شکوفان شد

تولد یافت خورشیدی که شب را نورباران کرد  
طلوع دوستی گردید و مهر از او فروزان شد

ز شرق عشق تابید و دلم را روشنی بخشید  
در آفاق رفاقت آفتابش پرتوافشان شد

تویی صبح صفابخش و سعادت‌پرور امید  
شب یأس از فروغ دل‌فروزت روز رخشان شد

خوشی در پشت ابر تیره‌ی اندوه پنهان بود  
سرود سبز تو سرچشمه‌ی آواز باران شد

چه صاف و دل‌گشا شد آسمان آبی آمل  
در آن رنگین‌کمان روشن رؤیا نمایان شد

همای کامیابی پرکشان بر من فرود آمد  
شتابان بوم شوم رنج از بامم گریزان شد

تبسم آشیان بگزید در چشمان گریانم  
نگاهم در نگاه فرخت افتاد و خندان شد

در این فصل سترون بوته‌ی عشق از تو شد گلین  
کویر بایر و بی‌حاصل قلبم گلستان شد

حلولت باد فرخنده، طلوعت باد پاینده  
همایون باد میلادت که یمن روزگاران شد

### ۶۳. فرخنده باد زادروزت

ای نگاهت آفتاب و چشم‌هایت آسمان  
قلب پاک و تابناکت روشنی‌بخش جهان

مشرق آواز تو آغاز روز روشنی‌ست  
کوکب لبخند تو در ظلمت غم کهکشان

گونه‌ات خورشیدپرور، بوسه‌ات صبح‌آفرین  
نغمه‌های دوست‌کامت دلنواز و مهربان

از تو فردای سعادت پرفروغ و دل‌فروز  
از تو آفاق رفاقت بی‌کران در بی‌کران

با تو روزی تابناکم، بی تو تاریکم چو شب  
با توام خندان و خرم، بی توام افسرده‌جان

با تو شادابم چو گلشن، بی تو من پژمرده‌ام  
با تو ای گل نوبهارم، بی تو خشکم چون خزان

کشتزار خشک قلبم تشنه‌ی باران تست  
سبز و پرگل کن مرا ای بوسه‌هایت بوستان

من کویری بایرم ای جنگل انبوه عشق  
در نگاهم نونهای دوستی را بشکفان

بلبلان مهر آواز از تو می‌خوانند و بس  
می‌سرایند از تو مرغان محبت داستان

فرخ و فرخنده بادا زادروز روشنت  
نوبهار دلگشت پاینده بادا جاودان

## ۶۴. ستاره‌ی سحری

تو در نگاه سیاهم ستاره‌ی سحری  
چراغ روشن روزی، لهیب شعله‌وری

سرود روشن تو می‌دهد بشارت صبح  
نوای مژده‌رسانی، نوید خوش‌خبری

همای بام امیدی و بی‌کرانه‌ی مهر  
برای مرغ بلندآواج عشق بال و پری

تو از مدار کدامین ستاره می‌آیی؟  
که از سیاهی اندوه شاد می‌گذری

در این خزان غم‌انگیز خشک و بی‌حاصل  
گل همیشه‌بهاری، نهال پرثمری

درخت سبز دلم در کویر کین پژمرد  
ز باغ عشق به قلبم ببخش بار و بری

دلم گرفته و تنگ است از شب اندوه  
تو ای سپیده بیاور ز روشنی خبری

درون سینه‌ی من شعله می‌کشید امید  
خמוש گشتم و شد فصل تابشم سپری

فسرده آتش و دل‌مرده گشته خاکستر  
نمانده در دل سردم نشان شور و شری

بتاب و مشعل قلب مرا فروزان کن  
دوباره در دلم افکن ز شعله‌ات شرری

ز فرط گریه بخشکید اشک چشمه‌ی شوق  
نمانده است در این خشک‌سال چشم تری

تو ای الاهی دریا که روح بارانی  
به شهر تقته و تبتدار ما بکن سفری

کویر سوخته‌ام، تشنه‌ی نگاه توام  
نظر به تشنه‌دلان کن که صاحب نظری

تو آفتاب درخشان و صبح تابانی  
چراغ روشن خورشید و خنده‌ی سحری

شکست با تو ندارد برای ما مفهوم  
سرود راه‌گشایی و پرچم ظفری

وجود ناب تو سرمایه‌ی ست بی‌پایان  
میان این همه خرمهره، گنج پرگهری

## ۶۵. شاد باد اتحاد ما

ما دو کورکب همیشه تابناک بی‌کرانه‌ایم  
ما دو کهکشان روشن بلندآشیانه‌ایم

آفتاب عشق شعله می‌کشد ز شرق قلب ما  
صبح جان‌فزای دوستی و مهر جاودانه‌ایم

شعله‌ی عطوفتیم ما، شراره‌ی محبتیم  
عشق آتشی‌ست دل‌فروز و ما بر او زبانه‌ایم

صبح مهربانی از نگاه ما طلوع می‌کند  
با سپیده‌همنشین و با سحر هماغشانه‌ایم

در شب سیاه کینه‌ها حکایت مودتیم  
در سکوت بی‌کسی سرود عاشقانه‌ایم

بسته است اگر زبان شعر و قحطسال شاعری‌ست  
نیست جای غم که صاحب نگاه شاعرانه‌ایم

شعر ما نگاه ما و بوسه‌های ما ندای ماست  
نغمه‌ی نوازشیم و دلنوازی ترانه‌ایم

مهر بی‌نهایت است و ما برای او نهایتیم  
عشق بی‌کرانه است و ما برای او کرانه‌ایم

در خزان زردروی و غم‌گرفته‌ی ملال و یأس  
بر نهال نورس امید خنده‌ی جوانه‌ایم

بر فراز راه رهروان دوستی ستاره‌ایم  
در مسیر ناشناس مهرگستران نشانه‌ایم

می‌رویم همنفس به شهر آرمان و آرزو  
همنوا به اوج روشن امیدها روانه‌ایم

بر سر زبان عاشقان فتاده داستان ما  
در صفای عشق قصه‌ایم و در وفا فسانه‌ایم

عشق ما خلل نمی‌پذیرد ای نگار ماندگار  
پایه‌های روزگار و پایداری زمانه‌ایم

از نفاق و افتراق اگر زمانه رنج می‌برد  
شاد باد اتحاد ما که یکدل و یگانه‌ایم

## ۶۶. تولد گل

بار دگر بهار امیدآفرین دمید  
شد غرق غنچه گلشن بارآور امید

بار دگر زمانه شکفتن ز سر گرفت  
ایام شادکام جوانی فرارسید

بار دگر کبوتر دل شوق اوج یافت  
در آسمان مهر تو تا بی‌کران پرید

از شرق آفتاب رفاقت طلوع کرد  
صبح لطیف و تازه دم دوستی دمید

این بار تابناکتر از بارهای پیش  
آمد به ناز دختر فردای نو پدید

خندان و شادبخت عروس سپیده دم  
از باغ دوستی گل صدبرگ بوسه چید

گردید چیره بر شب کین صبحگاه مهر  
ز آفاق عشق مادر خورشید سر کشید

آن سرو نازپرور و سرسبز دلنواز  
طناز و ناز در چمن دوستی چمید

همچون پرندگان بلند اوج دوربرد  
مرغ امید نرم و سبکبال پر کشید

در دوردست عاطفه‌ها آشیانه ساخت  
در بی‌کران روشن اندیشه آرמיד

در تنگنای یأس درخشید کوکبی  
برق امید از دل تاریک شب جهید

همچون شهاب ظلمت شب را گسست او  
قلب سیاه و مرده‌ی او را ز هم درید

شب‌های عشق با همه‌ی اختران خویش  
ما را نوید می‌دهد از صبح دل‌سپید

گلزار مهر با همه‌ی برگ و بار خویش  
از نوبهار تازه نفس می‌دهد نوید

سرشار از بشارت یک روز تازه‌ام  
پاران به خویش مژده‌ی فردای نو دهید

بار دگر تولد خورشید دوستی‌ست  
اینک به سوی صبح سعادت نظر کنید

روبیده است مریم و بز می‌ست برقرار  
جشن شکفتن است شما نیز بشکفید

ایام شادکامی و دوران خوش‌دلی‌ست  
عید مودت است، عزیزان طرب کنید

ساقی بریز باده‌ی الفت به ساغر م  
شد وقت شادخواری و نوشیدن نبید

در باغ عشق بلبل دل مست خواندن است  
در نغمه‌اش ترانه‌ی پیوند بشنوید

با هم سرود مهر بخوانید هم‌نوا  
گل‌بانگ شادباش هماهنگ سر دهید

ای گل بهار عمر تو شد باز پرثمر  
در گلشن قناری عشق آشیان گزید

شیواتر از نوای تو نشنید هیچ کس  
زیباتر از نگاه تو هرگز کسی ندید

در باغ خود، طبیعت زیبایی‌آفرین  
هرگز گلی به حسن و کمال نیافرید

شد باز فصل خنده‌ی سرسبزیت ای نگار  
روزی‌ست بس خجسته و عیدی‌ست بس سعید

میلادت ای همای بلند اوج، شاد باد  
اقبال آسمانی و بخت بود سپید

## ۶۷. برای گوهر از دست رفته‌ام

نگاهت روشنی‌افروز شب‌ها بود ای مادر  
فروغ دلفروز دیده‌ی ما بود ای مادر

شب اندوه در صبح تبسم‌های تو می‌مرد  
طلوع تابناکت روح فردا بود ای مادر

چه شب‌ها تا سحر دم در غم ما اشک باریدی  
سرشکت داستان ابر و دریا بود ای مادر

به نجوا قصه می‌گفتی ز صبح مهربانی‌ها  
نوایت قصه‌گویی روح‌افزا بود ای مادر

به ما آموخت درس پاکبازی قلب پاک تو  
دلت آموزگاری نیک و دانا بود ای مادر

سرودت بانگ انسانیت و مهر و صفا سر داد  
کلامت دلکش و شعر تو شیوا بود ای مادر

چو نور از چشم ما رفتی، چرا رفتی؟ کجا رفتی؟  
حضورت روح‌بخش روشنی‌ها بود ای مادر

چگونه بی تو باید سر کنم دل‌مرده و تنها؟  
دمت در بی‌کسی‌ها همدم ما بود ای مادر

در این تنهایی تاریک بی تو من چه خواهم کرد؟  
چراغ انس و الفت با تو تابا بود ای مادر

نهادی داغ بر دل‌ها، گذشتی از کنار ما  
وداع از تو چه تلخ و روح‌فرسا بود ای مادر

تپش از قلب ما همراه با گام تو پر می‌زد  
نفس می‌رفت و با گامت هماوا بود ای مادر

به جا ماندیم بی‌کس، بی‌نفس، تنها، هزار افسوس  
وجود ما پر از بانگ دریغا بود ای مادر

به جا ماندیم ما غارت شده، بی‌چیز، خالی‌دست  
که مهر گوهرینت گنج یکتا بود ای مادر

تو مرغی مینوی بودی و فردوس برین جایت  
مقامت آسمانی تو والا بود ای مادر

سبک پرواز کردی و به اوج بی‌کران رفتی  
به زیر بال‌هایت کهکشان‌ها بود ای مادر



تو در آفاق قلبم همچنان خورشید خواهی ماند  
که جانم روشنایی بخش جانها بود ای مادر

بنال از ماتم هجران، بمیر از درد ای فرزند  
کجا رفتی که جای تو در دل ما بود ای مادر

بهمن ۷۴

## ۶۸. در سوگ خاموشی چراغ خانه

مادر چراغ خانه‌ی ما روشن از تو بود  
خاموش گشت شعله‌ی تو ای دریغ زود

خورشید تابناک تو دردا غروب کرد  
آمد به خاک کوکب رخشان تو فرود

بودی تو گنج گوهری و شب چراغ، حیف  
یغماگر زمانه ترا ناگهان ربود

باغ و بهار جان تو شد طعمه‌ی خزان  
سرو همیشه سبز تو پژمرد و شد خمود

خاکستری خموش به جا ماند از آتشت  
کز سینه‌های سوخته از آن به پاست دود

راحت شدی از آن همه زجر و عذاب و درد  
در گور سرد و تیره دل خسته‌ات غنود

تو مادر صفا و وفا بودی و دلت  
درهای عشق و عاطفه بر جان ما گشود

لبخند شادمان تو غم را جواب بود  
چشمان مهربان تو کین را ز دل زدود

جز خوبی و کرم ز تو هرگز کسی ندید  
جز ذکر خیر تو نه کسی گفت و نه شنود

بودی تو باغ رحمت و بستان مرحمت  
خیر و سعادت و برکت میوه‌ی تو بود

بودن بدون شمع وجودت چه فایده؟  
بی آفتاب روشن تو زندگی چه سود؟

مادر، همیشه در دل من جاودانه‌ای  
سر می‌دهد نوای تو در بانگ من سرود

تا زنده‌ام نمی‌برم از یاد خاطرت  
در جان من سرشته ز عشق تو تار و بود

بر جان بی‌زوال تو، مادر، بسی سلام  
بر روح لایزال تو، مادر، بسی درود

بهار آمده با چشم‌های خون باران  
بهار حسرت و حرمان، بهار اشک‌افشان

بهار محنت و ماتم، بهار غربت و غم  
بهار بی‌کسی ما، بهار بی‌سامان

بنفشه گشته سیه‌پوش و قمریان خاموش  
نمانده از گل و ریحان نشانه در بستان

ز جفت خویش جدا مانده بلبل بی‌دل  
ز درد هجر کند مویه و بود نالان

فغان که شد گل صدبرگ عمر تو پرپر  
گل همیشه‌بهار تو چید باد خزان

چه بی‌شکوفه بهاری که بی تو آمده است  
چه بی‌نشاط نسیمی که بی تو هست وزان

هوا گرفته و اندوهناک و دل‌تنگ است  
به یاد خنده‌ی تو گریه می‌کند باران

به سوگواری تو لاله داغ بر دل زد  
خمید قامت سرسبز و شاد سرو جوان

گل از فراق تو پژمرده گشت و دل‌مرده  
فسرد از غم و گردید بینوا شبخوان

تو میزبان تبسم بُدی و چون رفتی  
شد اشک حسرت و غم بر دو دیده‌ام مهمان

بهار بی تو ندارد برای من لطفی  
که روح غنچه تو بودی و جان گلزاران

بیا که بی تو دلم گلشنی خزان‌زده است  
اسیر باد بلاخیز و خسته از توفان

دریغ و درد که دیگر تو گل نخواهی داد  
شکفتن تو ندارد هزار حیف امکان

## ۷۰. سرود عشق

فروغ روی تو فردای مهررخسار است  
چراغ چشم تو خورشید صبح‌کردار است

صدای روشن تو در سیاه‌خواب سکوت  
پر از ستاره‌ی شب‌زنده‌دار و هشیار است

بر اوج بینش، امیدآفرین و روشن‌بین  
همیشه در دل شب‌های یأس بیدار است

در آن سرود رهایی، سپاه سرکش داد  
علیه لشکر بیداد گرم پیکار است

ز روح خویش به فردا سپیده می‌بخشی  
چقدر جان تو بخشنده و فداکار است

رنوف‌قلب و سخی‌طبعی ای ستاره‌ی صبح  
فروغ‌بخش وجودت نثار و ایثار است

هر آن که دل به مرام بلند او جت داد  
به آرمان تو تا پای جان وفادار است

برای وسعت پرواز می‌تپد قلبش  
ز تنگنای سکون و سکوت بیزار است

سرود عشق که سنگینی سکوت شکست  
چه نازپوی و سبکبار و نرم‌رفتار است

طنین گام تو در آن نوای بهروزی‌ست  
طلوع مهر در آفاق آن نمودار است

بیا و مژده بده راهیان فردا را  
که صبح در ره و شب بی‌گمان نگوینسار است

مه من، ستاره‌ی من، تو چراغ آسمانی  
تو سپیده‌ی امیدی و فروغ کیهانشانی

گل نورسیده‌ی من، تو بشارت بهاری  
به خزان بنفشه‌بخشی به نشان مژدگانی

گل سرخ باغ عشقی، چه خوش است رنگ و بویت  
نشکفته دل‌کشاتر ز تو گل به بوستانی

ندمیده نازنین‌تر ز تو غنچه بر نهالی  
ننشاند دل‌نشین‌تر ز تو سرو باغبانی

چه هراس از خزان است درخت دوستی را؟  
که تو اش شکوفه‌باران و بهار گل‌فشانی

تو چکامه‌ی بلندی، غزلی شکوهمندی  
کلمات دلپسندی، نغمات یادمانی

تو معلم امیدی و مدرس مسرت  
به فسرندگان بیاموز رموز شادمانی

نگهت نوای مهر است و ترانه‌ی رفاقت  
بشکن سکوت غربت به سرود مهربانی

دل روشننت به خورشید امید شعله بخشد  
دهد آتشت به خاکستر مرده زندگانی

شب خفته را بیفروز ای آفتاب رؤیا  
که میان ظلمت یأس چراغ آرمانی

به ستاره طلعتی ده ز افول و مرگ برتر  
به سپیده‌دم بیاموز طلوع جاودانی

به طبیعت ارمغان‌بخش بهار بی خزان را  
به جوانه مرحمت کن ابدیت جوانی

ز تو بی‌کرانگی را دل من فرا گرفته  
ز کرانه‌ها گذشته، نبود از او نشانی

به دیار روشنایی سمرت به خیر بادا  
ز سفر ستاره‌ی صبح بیاور ارمغانی

## ۷۲. تو از کدام کوکبی؟

بخند تا سحر شود پر از طلوع دل‌گشا  
سپیده سر بر آورد ز مشرق امیدها

همای مهر پر کشد در آسمان دوستی  
زمانه‌ای دگر شود، زمان اوج و اعتلا

بهار عشق بردم، نهال شوق بر دهد  
امید غنچه وا کند، شود جوانه جان‌فزا

تو از کدام گلشنی که چون شکوفه می‌دهی  
پر از بنفشه می‌کنی دل خزان‌نشسته را؟

تو از کدام کوکبی که چون طلوع می‌کنی  
شب سیه شود پر از ستاره‌های رهنما؟

همیشه سبز و تازه‌ای، شکفته و معطری  
نسیم پرتراوتی که می‌دهد به گل صفا

نگاهت آفتاب تابناک مهربانی است  
امیدوار می‌کند دل گرفته‌ی مرا

تبسم صداقتی، ترنم رفاقتی  
ترانه‌ی حقیقتی، سرود روشنت رسا

درخشش محبتی، فروزش مودتی  
فروغ‌بخش الفتی، سنای صبح مهرسا

تو مرهمی و التیام زخم‌های قلب من  
نوازشت دهد نگاه دردمند را شفا

سیاهی فراق را بیا و شعله‌ور بساز  
در آتش عطوفتت بسوز جان هجر را

دلم از این شب خموش خسته و ملول شد  
تو از افق طلوع کن، ز شرق آرزو برآ

بهار آمده با چهره‌ای خوش و خندان  
بهار آمده با لطف‌های بی‌پایان

بهار آمده با خنده‌های پر غنچه  
بهار آمده با بوسه‌های گل‌باران

جوانه‌های طراوت دمیده در گلشن  
شکوفه‌های جوانی شکفته در بستان

بهار بلبل شوریده‌ایست عاشق و مست  
چکاوکی‌ست پر از شور و شوق و خوش الحان

پرنده‌ای‌ست مهاجر همیشه در پرواز  
به جست‌وجوی مداوم روانه و پویان

بلنداوج و سبک‌پوی و تیزپرواز است  
به زیر بال و پر اوست چارسوی جهان

به هر کجا که دل افسرده‌ای‌ست پژمرده  
به هر کجا که نهالی‌ست پای‌مال خزان

به هر طرف که به تاراج رفته گلزاری  
به هر کرانه که بیداد رفته بر مرغان

به هر جا که بود دست گل‌نشان کوتاه  
به هر کجا که بود چشم باغبان گریان

فرود آید و سرشار از شکوفه کند  
دل گرفته‌ی گلشن از او شود شادان

فرود آمده اینک بر آشیانه‌ی ما  
نموده غرق گل و غنچه گلبن دل و جان

درخت خشک مرا کرده است بار آور  
نهال سبز ترا کرده است عطرافشان

نشسته چند صبحی به روی شاخه‌ی عشق  
نهاده منت و برماست مدتی مهمان

بیا دلا و غنیمت شمار وصلت گل  
که نیست فرصت الفت، دریغ، جاویدان

زمان خوش‌دلی و عیش و نوش کوتاه است  
به هوش باش که باشد سپنجی این دوران

تو نوبهار منی ای گل شکفته‌ی عشق  
پر از کرامت لبخند غنچه‌های جوان

شکفته باش مدام ای گل همیشه‌بهار  
ببخش لطف و طراوت به بوستان جهان

فروردین ۷۶



## ۷۴. ستاره بارانم

فروغ عشق تو کرده ستاره بارانم  
طلوع مهر تو بنموده پرتوافشانم

به یمن خنده‌ی رخسانت ای بشارت صبح  
میان ظلمت شب زهره‌ی فروزانم

چراغ شرقی و من با تو کوکب سحرم  
نوید روزی و من با تو نوربارانم

مرا چه غم ز خزان در کنار چون تو گلی؟  
که باغ عشقم و آکنده از بهارانم

بهار بوسه‌ی تو تا که هست همراهم  
در این خزان غم‌افزا چو غنچه خندانم

نگاه نرگس تو می‌کند مرا سرسبز  
به یمن یاسمن بوسه‌ات گلستانم

شود ز فرط حسد کور دیده‌ی پاییز  
چو بیندم که چنین تا ابد شکوفانم

نثار چشم سیاه تو باد دین و دلم  
فدای کافر زلف تو باد ایمانم

ز فرط عشق تو خون در رگم به جوش آمد  
به شوق ساقی چشمت شراب جوشانم

شراب بوسه‌ی شیرین تست شورانگیز  
ببخش جرعه‌ای و بر جهان بشورانم

بیا و باده بده ای نگار شیرین‌کار  
بساز واله و سرمست عشق سوزانم

خراب عشق جهان است و من چه آبادان!  
غمین عشق جهان است و من چه شادانم!

## ۷۵. کودک

کودک گلیست مظهر شادابی بهار  
ایمن اگر بماند از آفات روزگار

ای باغبان کمال تو می‌بخشدش جمال  
خوش‌خوی باش تا شود این غنچه عطربار

او را ببخش جان سخی‌طبع و نیک‌خو  
او را ببخش طبع کریم و بزرگوار

او را بساز خوب‌خصال و سپیدبخت  
شادابی و نشاط روان‌های غم‌گسار

آرامگاه ایمن اندیشه‌ای پریش  
تسکین و التیام دلی خسته و نزار

رامش‌فزای روح و روان‌بخش زندگی  
آرام‌بخش خاطر بی‌تاب و بی‌قرار

تا بار آورد ثمری خوب و دلپذیر  
افشان کند سعادت و شادی کند نثار

سرشار از طراوت گل‌های یاسمن  
لبریز از ترانه‌ی سرسبز نوبهار

با نیروی غنای درون و صفای روح  
او را ز تند باد تباهی مصون بدار

خرداد ۷۶

ای در سرود روشنت آواز آفتاب  
در دیده‌ات نگاه سرافراز آفتاب

خورشید مهر می‌کند از سینه‌ات طلوع  
در آسمان قلب تو پرواز آفتاب

در شادی‌ات تبسم سوزان و تابناک  
در خنده‌ی تو دختر طنز آفتاب

افشاگر نگاه تو بر من نموده فاش  
رمز سپیده‌ی سحر و راز آفتاب

سرشار شد ز شار شرار تو شعر من  
شد چشمه‌سار بارقه‌پرداز آفتاب

مرغ سحر به شوق تو سرمست نغمه است  
بنواز ای ترانه‌ی من ساز آفتاب

یأس سیاه و سرد مرا غرق شعله کن  
بنما به شام کوردل اعجاز آفتاب

ناز از برای چیست که مُردم ز اشتیاق  
خوش می‌خرم به قیمت جان ناز آفتاب

بشکن ظلام را و برانداز شام را  
با رخشش نگاه شب‌انداز آفتاب

خورشید تابناکی و از تست این چنین  
مهتاب عشق دمخور و دمساز آفتاب

می‌خوانم از تبسمت ای کوکب امید  
اطناب کهکشانی و ایجاز آفتاب

بی تست شام هجر سرانجام روز وصل  
با تست غرق بارقه آغاز آفتاب

## ۷۷. ملاک عشقم

من پاکی تابناک عشقم  
من صبح سپید و پاک عشقم

عشق است چو کهکشان بر افلاک  
افتاده منم که خاک عشقم

فرزانه اگر به راه عظم  
دیوانه‌ی سینه‌چاک عشقم

در ساغر غم شراب شوقم  
در سفره‌ی غم خوراک عشقم

عمر ابدی گرفتم از عشق  
زین‌روست اگر هلاک عشقم

در بوته‌ی نقد و سنجش عشق  
معیار غم و ملاک عشقم

گه بوسه‌ی دلنواز نازم  
گه سیلی دردناک عشقم

گه بر همه عالم آشکارم  
گه خفیه درون لاک عشقم

شادم که سیامچال اشکم  
زندان غم و مگاک عشقم

من گوهر شب‌چراغ مهرم  
من کوکب تابناک عشقم

در قلب ما ستاره‌ی سوزان آرزوست  
در چشم ما نگاه فروزان آرزوست

رنگین‌کمان رویش رؤیای روشنی  
بالنده از طراوت باران آرزوست

نجوای باغ و زمزمه‌ی نازک نسیم  
شعر زلال چشمه‌ی جوشان آرزوست

آواز سبز در عطش حسرتی کبود  
سرشار راز نیلی چشمان آرزوست

در شرق کهکشان فروزان آرمان  
برق امید کوکب تابان آرزوست

پرواز سال‌های سبکبار التهاب  
در بال‌های شرقی مرغان آرزوست

دریای آبی هیجان‌های موج‌وار  
سرشار در و گوهر و مرجان آرزوست

آغوش ارغوانی گل‌های خاطره  
گلگشت باغ‌های شکوفان آرزوست

در التهاب پرتپش قلب عاشقان  
بیم و امید مرغ هراسان آرزوست

در بی‌کران گستره‌ی شوق بی‌شکیب  
دروازه‌ی گشوده‌ی دستان آرزوست

در اعتلای سبز ملاقات با نسیم  
دیدار ناگهانی مهمان آرزوست

من با تو از کدام سحر گفت‌وگو کنم؟  
آنجا که صبح روشن و خندان آرزوست

در من نبین بهار دل‌انگیز شعر را  
در عشق بین که باغ گل‌افشان آرزوست

در من نخوان ترانه‌ی مهر ای گل امید  
در عشق خوان که بلبل خوش‌خوان آرزوست

من با تو ای تبسم سوزنده زندهام  
با آن نگاه گرم و فروزنده زندهام

بخشیده‌ای جوانی و جانم به یک نگاه  
در آن نگاه مشفق و بخشنده زندهام

از صبح بوسه‌های تو روشن‌روان شدم  
خورشید بامدادم و پاینده زندهام

تو گلشن همیشه بهاری و سرو سبز  
من در تو ای جوانه‌ی بالنده زندهام

در سینه‌های غنچه‌ی تو باغ آرزوست  
از عطر آن بهار شکوفنده زندهام

در آفتاب روشن آغوش پاک تو  
ای آسمان روشن و رخشنده زندهام

بی شعر و شور مرگ من ای نغمه حتمی است  
ز آهنگ آن نگاه نوازنده زندهام

صد بار می‌کشندم و من باز تابناک  
در قلبت ای ستاره‌ی تابنده زندهام

نوروز فرخجسته و فرخنده‌ای و من  
با آن بهار خرم و خوش‌خنده زندهام

من در نگاه ناب تو برق حقیقتم  
در چشم مشرقی تو شرق صداقتم

بر گیسوان روشنت ای کهکشانش عشق  
سنجاقی از ستاره‌ی صبح سعادت

در آسمان سینه‌ی روشن روان تو  
فردای نوظلیعه‌ی خورشید طلعتم

در بامداد بوسه‌ی خورشیدخوی تو  
لبخند مهرزادم و اشک عطوفتم

در نوبهار خنده‌ی خوش عطروبوی تو  
شادابی شکوفه‌ام و پرتراوتم

سرچشمه‌ی سرودی و من با تو ای نگار  
آهنگ مهربانی و شعر رفاقتم

تردید در صداقت و اخلاص من مکن  
چون آینه‌ست صاف و مصفا محبتم

بود و نبود خویش نثار تو می‌کنم  
زیرا که داده مهر تو درس سخاوت

جانم به لب رسید ز درد فراق تو  
فریاد ای نگار که رفته‌ست طاقتم

لبریز گشت کاسه‌ی صبرم ز انتظار  
در هم شکست در طلبت استقامتم

یغماگر نگاه تو دل از کفم ربود  
با خنده‌های دلکش خود کرد غارتم

تاوان آن که دل بربودی ز من، بده  
با یک نگاه روشن و شیرین غرامتم

دیگر مرا ز ماتم و غم بیم و باک نیست  
ترس از برای چیست، تویی چون شهامت؟

عشقت چو با من است نمی‌ترسم از خطر  
بخشیده دیدگان دلیرت جسارتم

لبریز آرزو و تمنا و خواهش  
در بارگاه رفعت تو غرق حاجتم

دست دعا به سوی تو چون کرده‌ام دراز  
آه ای خدای عشق بفرما اجابتم

در این شب سیاه تویی مژده‌ی سحر  
من در سرود صبح تو پیک بشارتم

شهریور ۷۶



## ۸۱. صبح پاک سپیدی

تو ای نگار که خورشید تابناک امیدی  
درون قلب شب تیره صبح پاک سپیدی

سیاه و خالی از امید بی تو ظلمت شب بود  
ز شرق عشق و عطوفت چون آفتاب دمیدی

در این زمانه که هرگز به داد کس نرسد کس  
بگو به داد دل، ای دادرس، چگونه رسیدی؟

سرود دوستی، ای دوست، شاعرانه سرودی  
ز دوست شعر دل‌انگیز عاشقانه شنیدی

گرفتی از گل نارنج عشق عطر محبت  
ترنج عاطفه از شاخسار خاطره چیدی

تویی که جمله‌ی خوبان به اختیار تو باشند  
مرا برای چه آخر در این میانه گزیدی؟

تو شاد بودی و خوش، لیک در معامله با من  
هزار غصه و غم از برای خویش خریدی

سیاه‌بختم و بیچاره، تیرم‌روز و شب‌اقبال  
ترا چه کار به کار من ای که صبح سپیدی؟

## ۸۲. ای تپش قلب عشق

خنده‌ی خورشید درخشان تویی  
مژده‌ی فردای فروزان تویی

روشن و رخشان ز تو شد کهکشان  
بارقه‌ی کوکب تابان تویی

صافی و شفافتر از آفتاب  
روز دل‌افروز چراغان تویی

آینه‌ای، آینه‌ی آسمان  
در شب تاریک نمایان تویی

کوکب اشک شب گریان منم  
صبح فروزنده‌ی خندان تویی

باغ تویی، میوه تویی، گل تویی  
غنچه‌ی شاداب گلستان تویی

در دل پاییز عبوس و عقیم  
عطر گل سرخ بهاران تویی

لطف و طراوت ز تو یابد نسیم  
رایحه‌ی دلکش بستان تویی

گلشن سرسیزی و من بلبلت  
نوگل خندان و شکوفان تویی

فاخته‌ام عاشق و دل‌باخته  
شاخه‌ی پر بار گل‌افشان تویی

بی‌تو کویری‌ست دلم تشنه‌لب  
زمزمه‌ی روشن باران تویی

پاکتر از شبنمی و تابناک  
صاف‌ترین چشمه‌ی جوشان تویی

نیست تو را مرز و تویی بی‌کران  
گستره‌ی بی‌حد کیهان تویی

روح منی ای تپش قلب عشق  
پیکر بی‌جان منم و جان تویی

شعله‌ی تابان ز تو شد آرمان  
شمع‌گذارنده‌ی ایمان تویی

پویه و پیوند ز تو پایدار  
پایه‌ی پابنده‌ی پیمان تویی

وفق و رفاقت ز تو بنیاد یافت  
مایه‌ی پیوند رفیقان تویی

مهر ۷۶

### ۸۳. سلام بر راهیان صبحدم

ای راهیان صبحدمان بر شما سلام  
همراه با همیم در این راه تیرهفام

گریان چرا؟ که خنده‌ی فردا رسد به گوش  
غمگین چرا؟ که مژده دهد صبح شادکام

طناز و دلنواز فراز آید از افق  
خندان و شاد، دختر خورشید خوش‌خرام

قلب سپیده در دل شبگیر می‌تپد  
جان طلوع در تن او می‌دمد مدام

فردای تابناک بود سرنوشت ما  
این است حرف آخر خورشید، یک کلام

بی‌شک به بی‌نهایت مقصود می‌رسد  
آن کس که در طریق حقیقت نهاد گام

ساقی بیا و ساغر ما پر کن از سحر  
لبریز کن ز باده‌ی خورشیدبخش، جام

گفتیم و گفته‌اند فراوان ثنای نور  
اما نشد ستایش و وصف سنا تمام

مشتاق آن دمیم که گوید خروس صبح  
با بانگ گرم و روشن خود روز را سلام

صبح خواهان همتی تا راهی فردا شویم  
در دل ظلمت به سوی صبح رهپیمان شویم

در شب خاموش غم مدهوش خفتن تا به کی؟  
وقت بیداری رسید از خواب رخوت پا شویم

از حقارت دل به تنگ آمد، ز پستی شد کسل  
ای خوش آن روزی که عالی‌همت و والا شویم

ایستادن از برای جویباران مردن است  
گر که از مرداب بیزاری بیا پویا شویم

بخت بی‌کوشش نمی‌گردد همای بام ما  
تا به دام آریم مرغ بخت را، کوشا شویم

از نشستن خوار می‌گردیم و از خفتن خفیف  
سرفرازی گر که می‌خواهیم پس برپا شویم

زیستن بی‌اوج و پرواز از درون پوسیدن است  
تشنگان اوج را افلاک کوکب‌زا شویم

زندگی بی‌موج و توفان مرگ تدریجی بود  
تشنگان موج را بی‌مرگی دریا شویم

نوبهاران می‌دمد از عشق و گل از دوستی  
در گلستان مودت خنده‌ی گل‌ها شویم

مرغکان مژده‌خوان وصل سرمستند و شاد  
نغمه‌ی مستانه‌ی مرغان خوش‌آوا شویم

این همه کابوس در شب‌های غم آخر بس است  
رؤیت رویای روز و طلعت فردا شویم

## ۸۵. بشارت

بشارتت بدهم؟ عمر هجر کوتاه است  
ز بیک وصل شنیدم که یار در راه است

بس است هرچه دلم اشک ریخت در دل شب  
بیا که نوبت خندیدن سحرگاه است

اگرچه خون دلم می‌چکد ز دشنه‌ی غم  
سپیده تیغ‌کشان آمده‌ست و خون‌خواه است

به دادمان برس ای دادرس که از هجرت  
زمانه لب‌بلب از ناله و پر از آه است

به صبح وصل خود ای آفتاب گرم کن  
که دل فسردنم از فرقت شبانگاه است

به یک نگاه فروزان خویش جانم بخش  
که بی تو ظلمت شب دل‌گزا و جان‌کاه است

چو در کنار توام کامیار و بهروزم  
که با تو عمر به کام است و عیش دل‌خواه است

تو چون ز شرق برون آیی ای ستاره‌ی صبح  
دگر چه حاجت ناهید و صحبت از ماه است

خوشا که مهر تو خورشید من همیشگی است  
محبت دگران لیک گاه‌وبی‌گاه است

بیا دمی که ز فردای خود خبر بگیریم  
خبر ز روز خوش دل‌فروزتر بگیریم

چگونه بی تو از این سد شب عبور کنم؟  
بیا که با هم از این پس ره سحر بگیریم

بگیر دست مرا ای نگار تا همراه  
نشان مشعل خورشید شعله‌ور بگیریم

بخوان ترانه‌ی امید در سیاهی یأس  
که از نوای تو دل‌گرمی دگر بگیریم

سپیدلان نظرتنگ رو به شب دارند  
سپیده را تو و من نیز در نظر بگیریم

حجاب تیره‌ی ظلمت بیا که پاره کنیم  
ز روی دختر خورشید پرده برگیریم

نترس از خطر شب که ترس دشمن ماست  
به شوق صبح بیا تا ره خطر بگیریم

اگر که پرپرمان کرد باد سرد خزان  
بهارمان چو رسد باز بار و بر بگیریم

هزار بار اگر ره به روی ما بندند  
به پا شویم و ز نو راه خود ز سر بگیریم

به این امید که از مشرق آفتاب دمد  
من و تو در دل شب با ظلام درگیریم

بیا کز آمدنت نوبهار می‌گردد  
زمین ز گل پر نقش و نگار می‌گردد

به زیر پای تو ای گل شکوفه می‌شکفتد  
بنفشه از خیرت مزدهدار می‌گردد

ز گونه‌های گلنت ارغوان شکوفان است  
ز لاله‌ی رخ تو لاله‌زار می‌گردد

ز رنگ و بوی تو سوسن شود ز گل سرشار  
سمن ز عطر خوشت عطربار می‌گردد

شقایق از لب سرخت شراب می‌نوشد  
ز جام بوسه‌ی تو می‌گسار می‌گردد

از آن نگاه می‌آلود نیلوفر مست است  
ز چشم مست تو نرگس خمار می‌گردد

ز وصلت تو گل آبستن جوانه شود  
نهال از نفست باردار می‌گردد

چو بشکفی گل صدبرگ سر به جامه کشد  
ز برگ روی تو بی‌اعتبار می‌گردد

بنفشه در قدمت سرفکنده می‌افتد  
به پیش قامت تو خاکسار می‌گردد

به پیش رنگ رخت غنچه رنگ می‌بازد  
گل از شکفتن خود شرمسار می‌گردد

ز غبطه لاله دهد جامه و گریبان چاک  
ز داغ بغض و حسد داغ‌دار می‌گردد

ز صبح روی بهار تو ای سپیده‌ی عشق  
صبا سبوی می‌خوش‌گوار می‌گردد

ز سروناز قدت سروری کند سوری  
خوشا که نوبت خواری خار می‌گردد

بیا و در بر گلزار خود قرارم ده  
که بی‌تو مرغ دلم بی‌قرار می‌گردد



اگر که درد عشق را دوا کنی چه می‌شود؟  
مرا اگر ز بند غم رها کنی چه می‌شود؟

دل‌م گرفت از سیاهی شب دراز هجر  
چو در به روی صبح وصل وا کنی چه می‌شود؟

فتاده‌ام به پای تو، اسیر و مبتلای تو  
اگر که دفع محنت و بلا کنی چه می‌شود؟

مسافری غریبه‌ام، ز شهر غم رسیده‌ام  
اگر که با سرورم آشنا کنی چه می‌شود؟

ز انتظار ریخت برگ و بارم ای بهار عشق  
شکوفه گر دهی و غنچه وا کنی چه می‌شود؟

فغان ز چشم مست تو که کرد خون دل مرا  
اگر که ترک فتنه و جفا کنی چه می‌شود؟

بسوختم ز خواهش طلوع آفتاب تو  
به بوسه‌ای چو خواهم روا کنی چه می‌شود؟

هزار ارمغان در آن نگاه آسمانی‌ات  
از آن اگر یکی مرا عطا کنی چه می‌شود؟

فسرد باغ شعرم ای بهار در خزان فصل  
اگر بنفشه‌خند دل‌گشا کنی چه می‌شود؟

به گلشن نشسته‌ام چو بلبل از سر وفا  
تو نیز اگر به مرغ خود وفا کنی چه می‌شود؟

تو واقفی به سر بس شگفت مهر و همدلی  
اگر که راز عشق برملا کنی چه می‌شود؟

بخوان گداز و سوز جان من از این نیاز و راز  
به ناز اگر مرا به خود صدا کنی چه می‌شود؟

چرا نگار صبحدم به ما نظر نمی‌کند؟  
چرا سفیر دوستی به دل سفر نمی‌کند؟

چرا ز شوق آرزو ستاره بر نمی‌دمد؟  
شهاب شوق از سپهر ما گذر نمی‌کند؟

چرا بنفشه مژده‌ی شکفتگی نمی‌دهد؟  
نهال عشق را شکوفه بارور نمی‌کند؟

چرا لهیب آرمان زبانه‌ای نمی‌کشد؟  
چراغ ایده را زمانه شعله‌ور نمی‌کند؟

چرا تلاش‌ها دگر نتیجه‌ای نمی‌دهد؟  
فروغ زندگی به قلب مرگ اثر نمی‌کند؟

چرا در این شب سیاه بسته مانده دیده‌ها؟  
چرا کسی نگه به کوکب سحر نمی‌کند؟

چرا کسی به فکر چاره نیست؟ مرگ و زندگی  
تفاوتی برای آدمی مگر نمی‌کند؟

چرا به این سوآل‌ها کسی نمی‌دهد جواب؟  
چرا علاج درد جهل یک نفر نمی‌کند؟

شامگاهی پر گشایم، راهی فردا شوم  
راهی سرچشمه‌های روشن رویا شوم

شهر محنت را به زیر بال‌های خود کشم  
رهسپار سرزمین شادمانی‌ها شوم

از افق‌های بلند دوستی سر برکشم  
آفتاب عشق کردم، صبح مهرافزا شوم

خنده‌ی خورشید کردم دل‌گشا و دل‌فروز  
مشرق امید کردم، تا ابد تابا شوم

جویبار مهربانی کردم و جاری شوم  
بشکنم سد سکون را، جنبشی پویا شوم

چشمه‌سار آشنایی کردم و جوشان شوم  
در سکوت بی‌کسی خنیاگر و خوانا شوم

جنگل اندیشه را سرسبز سازم تا ابد  
روح بخش سروهای بوستان‌آرا شوم

کهکشانی تابناک، آکنده از کوکب منم  
سرزمین نورباران مودت‌ها شوم

بازتاب اوج‌ها در زادگاه موج‌ها  
بوسه‌های آسمان آبی و دریا شوم

از حقارت‌ها و نکبت‌ها به تنگ آمد دلم  
سر برافرازم بلند و سرکش و والا شوم

از تپاهی‌ها و زشتی‌ها روانم شد ملول  
نیک‌طبعی زیور جان سازم و زیبا شوم

خسته شد روحم از این شب‌های تار و کوردل  
چشم را در جوی بینش شویم و بینا شوم

مرگ را از خود برانم با طلوعی بی‌غروب  
در سرود عاشقان پاینده و مانا شوم

زیستن رودی روان است و نشستن مرگ اوست  
وقت آن آمد که از جا خیزم و بر پا شوم

در اوج ظلمت شب بی‌بهبانه می‌گیریم  
به یاد صبح نگاهت شبانه می‌گیریم

من ابر رنجم و رگبار اشک من جاری‌ست  
شگفت نیست اگر جاودانه می‌گیریم

منی که آشیانه‌ی عشقم به باد نفرت رفت  
به یاد مرغک بی‌آشیانه می‌گیریم

درون ذهن من اینک چه سازبازی‌ست!  
به بانگ نای و نوای چغانه می‌گیریم

کران صبر و شکیم اسیر توفان شد  
ز فرط رنج و غم بی‌کرانه می‌گیریم

تو بر سفاقت اهل زمانه می‌خندی  
من از قساوت اهل زمانه می‌گیریم

به وصل می‌نگری، شادمانه می‌خندی  
به فصل می‌نگرم، غمگانه می‌گیریم

تو رفته‌ای و من اینجا غریبه و تنها  
در انتظار تو ای نازدانه می‌گیریم

گل شکفته‌ی این باغ حیف پرپر شد  
به سوگ آن گل سرخ یگانه می‌گیریم

ز اشک چشمه‌ی جان عشق می‌شود سیراب  
از آن بود که چنین عاشقانه می‌گیریم

## ۹۲. شکوفا کن

بیا و پرچم این قلب خفته برپا کن  
بیا و کوکب این جان تیره تابا کن

ببخش شعله‌ی ایمان به مشعل بینش  
نگاه شب‌زدگان رهنما و بینا کن

ببار و برکه‌ی این قلب تشنه کن سیراب  
کویر روح مرا گلشنی شکوفا کن

بروی و غرق بهاران کن این خزان‌زده را  
بخند و غنچه‌ی مهر و امید را وا کن

بتاب و نور بيفشان بر این شب تاریک  
طلوع صبح‌دمان باش و رو به فردا کن

بخوان سرود مودت، ترانه‌ی الفت  
سکوت سرد شب فصل گرم و گویا کن

بپروان گل امید در کرانه‌ی یأس  
خزان خشک پر از باغ‌های رویا کن

بگستران افق روشن رهایی را  
به چشم شب‌زدگان روز را هویدا کن

بده بشارت خورشید بی‌غروب به شب  
زمانه لب‌ب‌لب از آفتاب رخشا کن

بده ز وحشت کابوس‌ها مرا نجات  
بیا و این دل بیدار غرق رؤیا کن

بکوش تا که جهان پر کنی ز مهر و وفاق  
به نقش مهر جهان خوش‌نما و زیبا کن

ببال در چمن شوق ای نهال وصال  
درخت بخت پر از غنچه‌ی دل‌آرا کن

جان می‌شوم، جان می‌شوم، هم‌رنگ جانان می‌شوم  
چون عشق در من می‌دمد، خورشید تابان می‌شوم

وقتی که عشق آتش کشد من نای نالان می‌شوم  
آن دم که او پا پس کشد از بی‌نوایان می‌شوم

با او طلوعی روشنم، چشم و چراغ گلشنم  
چون می‌رود او در تنم، من گرد میدان می‌شوم

بی او چو کشتی در گلم، غرق عطش بر ساحلم  
چون او نشیند بر دلم، دریا و توفان می‌شوم

من رازم و آواز او، شهبازم و پرواز او  
دمسازم و با ساز او خندان و گریان می‌شوم

من ساقی و او ساغرم، من مرغ عشق و او پریم  
دریا من و او گوهرم، با او خروشان می‌شوم

من ساغر و او باده‌ام، من کان و او بیجاده‌ام  
با او لطیف و ساده‌ام، بی او گران‌جان می‌شوم

من زهرم و او قند من، من اشک و او لبخند من  
من بندی و او بند من، بی او به زندان می‌شوم

چون قصد جانم می‌کند، تسلیم آن عاشق‌کشم  
پیمان‌هام چون بشکند، پیوند و پیمان می‌شوم

ای آفتاب آسمان، ای مهرخ نامهربان  
گر رو کنی از من نهان، ابر بهاران می‌شوم

من آتشم، من آتشم، همچون سمندر سرکشم  
چون جام عشقت درکشم، گول بیابان می‌شوم

جان می‌شوم جان می‌شوم، جان تو جانان می‌شوم  
روز وصال عاشقان، شام غریبان می‌شوم

بیا که مرغ سحر می‌دهد نوید ای دوست  
که روز مهر و مودت ز ره رسید ای دوست

سپیده پرده ز رخسارهاش فرو افکند  
حجاب تیره‌ی شب را سحر درید ای دوست

صبح وصل و سعادت خورم ز ساغر صبح  
که شام نکبت فرقت به سر رسید ای دوست

تو آفتابی و چون بر شدی ز مطلع مهر  
ز شرق روی تو خورشید بردمید ای دوست

شراب نابی و چون سرکشیدمت سرمست  
شدم از آتش جان تو مهرشید ای دوست

به من بتاب و عطا کن مرا در این شب یأس  
از آن نگاه فروزنده‌ات امید ای دوست

همای اوج سعادت که مهر پرورد است  
از آشیانه‌ی عشق تو پر کشید ای دوست

در این معامله بس سودها به چنگ آرد  
کسی که عبقر عشقت به جان خرید ای دوست

دلم به بحر محبت چو غوطه زد یک عمر  
میان آن همه گوهر تو را گزید ای دوست

ملال فرقت از آرام دل چه می‌داند؟  
کسی که در بر دلدار آرمید ای دوست

به پایت آب به خون ریخت باغبان دلم  
ولی ز گلشن حسنت گلی نچید ای دوست

بیا ز بلبل عشقم بگیر درس وفا  
مگو که هیچکس از گل وفا ندید ای دوست

## ۹۵. تو ای غزل

تو ای غزل ترنم ترانه شو  
به گوش او نوای عاشقانه شو

پناه این روان بی‌پناه باش  
برای جان خسته آشیانه شو

ندارد این دل خراب خانه‌ای  
برای او به شهر عشق خانه شو

ستاره باش تابناک و مرتفع  
سپهر دل‌گشای بی‌کرانه شو

زمینه‌ساز انس باش و همدلی  
طلوع مهرپرور زمانه شو

نهال جاودان دوستی نشان  
بهار بی‌خزان جاودانه شو

سرود دل‌پسند مهر سر بده  
نوای دل‌نشین شاعرانه شو

نمی‌رسد به گوش کس نوای من  
در این سکوت نارسا رسانه شو

بنوش جرعه‌ای ز جام دوستی  
برای مرغ عشق دام و دانه شو

تو ای غزل لهیب سرخ عشق باش  
بر آتش درون من زبانه شو



چون نوبهار آمد و در گلشنم شکفت  
با من ز راز رستن بی‌مرگ قصه گفت

با نغمه‌های دلکش و گل‌خنده‌های ناز  
شادی من غبار غم از صحن سینه رفت

هر قدر گفت قصه‌ی شیرین ز گل دریغ  
از خار و خس حکایت تلخ خزان شنفت

چون دید بلبلان همه خاموش خفته‌اند  
در پرده شد چو غنچه و روی از جهان نهفت

دردا که رفت و کرد مرا غرقه‌ی فراق  
سرشار درد غربت و با رنج هجر جفت

وقت وداع خواند به آواز ناز خود:  
تا کی اسیر خویشی و سرگرم خورد و خفت؟

آن کس که خواست دولت بیدار عشق را  
چشم انتظار رویت آن لحظه‌ای نخفت

پاییز بار باغ اگر ریخت بارها  
باید ز نو جوانه زد و باز هم شکفت

خامان به روی شاخه به گردن‌کشی خوشند  
ای میوه چون رسیدی و پختی فرو بیفت

## ۹۷. غنچه وا کن

گل نوشکفته‌ی من، تو بخند و غنچه وا کن  
به شکوفه عطر بخش و به بهار گل عطا کن

به ستاره رخشش آموز و به آفتاب بخشش  
شب تیره‌روز را با دم صبح آشنا کن

سحر از سپیده پر کن، افق از پگاه روشن  
بگشای روی خورشید و طلوع دل‌گشا کن

تو بیا و آرزوهای دل مرا بر آور  
تو بخند و دین اشکم به تبسمی ادا کن

دل بی‌نوا رباب است و تو نازنین نوایش  
به نوازش نگاهت کرمی به بی‌نوا کن

به برم بگیر و باغم ز گل و جوانه پر کن  
چو بهار بلبل عشق مرا غزل‌سرا کن

دل غرق سوز و سازم ز فراق زخمهات مرد  
به سرود روح‌بخشت دل مرده را صدا کن

بسرا و رمز آواز امید را کن افشا  
بنواز و راز بی‌مرگی عشق برملا کن

به خدا که بی‌وفایی نبود هنر نگارا  
به هنرنمایی ای یار بیا دمی وفا کن

دل تشنه‌ام چو ماهی و نگاه تست دریا  
صدفم، مرا تو گوهر شو و غرقه‌ی غنا کن

در قلم آتشیست شکوفا و شعله‌ور  
سرشار از شراره‌ی تابان و بارور

این آتش همیشه فروزان دوستیست  
کز هیمه‌های مشتعل دل کشیده سر

مهر است رهنمای من و با فروغ او  
از ظلمت کدورت و کین می‌کنم گذر

از مهر روشن است و فروزان چراغ دل  
نوروز آرزوست از او دل‌فروزتر

از مهر پرشکوفه شود باغ آرمان  
بستان دل از اوست چنین سبز و پرثمر

ای یار روشنایی‌ام از آفتاب تست  
کرده مرا به ظلمت شب کوکب سحر

من با تو غرق غنچه‌ام ای نوبهار عشق  
کرده مرا تبسم سبز تو بارور

پاییز را به گلشن من نیست دسترس  
مهر تو کرده باغ دلم غرق بار و بر

بی‌وقفه رهسپار دیار رهایی‌ام  
با یاد دل‌فروز تو همراه و همسفر

در تنگنای یأس تویی رهنمای من  
در کوره راه تیره‌ی تردید، راهبر

سرشار کن مرا ز خود ای شعله‌ی امید  
آکنده از شراره و لبریز از شرر

تو ای روشن‌روان تابان دلی چون کهکشان داری  
در آفاق بلند آرزوها آشیان داری

نگاه دل‌نشینت روشنایی‌بخش فر داهاست  
نوید روزی و از صبح بهروزی نشان داری

تبسم‌های تابانت حکایت می‌کند از مهر  
ز دل‌داری و همیاری هزاران داستان داری

درون دیده‌ات آفاق بی‌پایان پرکوکب  
درون سینه‌ی خود آسمان بی‌کران داری

درون دیده‌ات دریای موج‌آگین پرگوهر  
در آن دریا هزاران گوهر غلتان نهان داری

تویی روح گلستان‌ها، روان و جان بستان‌ها  
بهار بی‌زوالی، غنچه‌های بی‌خزان داری

ندارد گلشن گیتی درختی از تو پرگل‌تر  
نهال سبز صلحی، برگ و باری جاودان داری

ندیدم از تو گلزاری مصفا‌تر در این عالم  
گلستان شکوفانی، بهار گل‌فشان داری

درخت قامتت در بوستان حسن بی‌هم‌تاست  
به سروستان آزادی سهی سروی روان داری

تو خورشیدی و از آفاق شرق عشق تابیدی  
پُری از آفتاب و طلعتی روشن‌روان داری

تو را ای دلبر شیرین‌تر از جان می‌پرستم من  
که بانوایزد مهری و قلبی مهربان داری

بیا بر من بتاب ای تابناک و غرق نورم کن  
بخند ای آفتاب من که جان شادمان داری

## ۱۰۰. گل صدبرگ

در آفاق بلند آرزوها آشیان دارم  
در آن آفاق نورافشان هزاران کهکشان دارم

دلی دارم پر از امید و رخشان چون دل خورشید  
در این دل شعله‌ی آتش‌فشانی جاودان دارم

نگاهم روشن از مهر است و جانم شعله‌ور از عشق  
چه باک از ظلمت شب چون مهی روشن‌روان دارم

همای آرزوهایم سبک‌بال و بلندآوج است  
به زیر بال شوقش بی‌کران تا بی‌کران دارم

نه غم را راه بر من هست و نه می‌ترسم از ماتم  
در آوج رنج با یادت نگاهی شادمان دارم

خزان را دسترس بر غنچه‌های باغ شعرم نیست  
بهاری جاودان در این گلستان بی‌خزان دارم

پر از گل‌های امید است این گلزار بارآور  
به یمن آن که چون تو سرونازی باغبان دارم

گل صدبرگ باشد دفتر سبز غزل‌هایم  
میان گلشن عشقت بهاری گل‌فشان دارم

هزاران نغمه می‌خواند به شوق لب‌بلبل طبعم  
درون باغ گل‌بانگم درخت ارغوان دارم

تو ای خوش‌خوان بخوان با من سرود زندگانی را  
که با تو زندگانی‌بخش شعری پرتوان دارم